

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب شرح قصیدهٔ امیرابوالقاسم
مؤلف
موضوع تألیف
خط ندیم باشی ۸۰۲۲
~~۲۲۹۱~~
شمارهٔ دفتر
۲۶۲۸۷۹
۸۹۳۳

خطی - فهرست شده -
۸۰۲۲

مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیرون از قیاس و منت بی نهایت ایزد را سزا عز شانه
که فیض اقدس مقدس سبحانی منبسط و مبسوط و محیط و نفس اقدس رحمانیرا
مرسل و ممدود و منبسط گردانید تا هر بی نوائی باندازه خود بهره و نصیبی
گیرد و هر ذره بهر انوار او رسد وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا
همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید اینچنین صدای دراز
وجود ظهوری را بر دو قوس منبسط گردانید تا جریان نزول بصعود شود
و تلافی سافل بمعارج یعنی تا هر ناقص بمرتبه کمال رسد و هر کامل بحکم الا

بذکر الله تطمئن القلوب باصل اصلی پیوند که ان الیه الرجعی و الیه
المنتهی و الیه المصیر فحمدا له ثم حمدا له علی ما هدانا
لشکر وانبیا و رسل لاسیما خاتم کل را در هر دوره و کور
هادی و دلیل این سبیل فرمود کافه انام در طی این حرکت ذاتیه جوهری
بابصیرت بود و از صراط مستقیم و دین قویم انحراف نپذیرد فشکرا له ثم
شکرا له علی ما هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی

درین ره انبیا چون ساربانند ❁ دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار ❁ هم او اول هم او آخر درین کار

صلوات الله علیه و علیهم و خلفائهم و اوصیائهم و مروجی دینهم
و متابعی شرایعهم ابد الابدین و دهر الداهرین
❁ چنین گوید صورت گفتار و نقش دیوار افقر ناس بمراتب داودی ❁
❁ عباس داراتی که چون قصیده فرده سید الحکماء و سند العرفاء ❁
❁ مروج علوم الهیه مظهر الاسرار النبویه سید الاصفیاء المحقق

المحقق المدقق حامی المناقب والمفاخر زبدة الافاضل و

الاماثل امیر ابو القاسم طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

بالنبی واله محتوی و مشتمل بر اشارات و اسرار و رموز وافیه از حکم

معارف الهیه که فهم اکثر ارباب اصطلاح متعسر بل متعذر بود که

فهم اکثر ابیات آن کند لهذا باشاره و تشویق جناب صدیق مکرم

آقا میرزا محمد رضا خان کتاب خانه ملک زاده عادل باذل مشهور

شاهنشاه زاده اعظم اکرم ارجمند که ذات یگانه اش درین عصر مجمع

کمالات و محامد است بلکه بر افاضل سوابق بر آمده و هو الملک

الامجد الاشرف الاسعد حسام السلطنة القویه العلیة البهیة الجلیلة

ادام الله اقباله و ضاعف اجلاله و آثار الله برهانه این بی بضاعت

با کمال اغتشاش ظاهری و باطنی و پریشانی صوری و معنوی شرح و توضیح و

کشف و تشریح معضلات آن علی سبیل الاجمال بعد رطافه ردات

امید که بنظر قبول جل اوفتد ان ادراک از نقایص پاک که هیچ گوینده را

عیب نیست و گرده و گفته بی عیب هیچ تم الدیباجه و شرع الاولی

فی الاسرار المفیدة بسم الله الرحمن الرحیم و بعد شرع فی الشرح

چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی ❊ صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت ❊ بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری ❊ گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی

جان اگر چه عارضستی زیر این چرخ کبود ❊ از نهان نیز دایم زنده و برپاستی

هر چه باشد عارض او را جوهری باید نخست ❊ عقل بر این دعوی ما شاهدی گویاستی

میتوانی گر ز خورشید این صفتها کسب کرد ❊ روشن است و بر همه تابان و خود تنهاستی

صورت عقلی که پایان و جاویدان بود ❊ با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی

جان عالم خوانمش گر ربط جان دانی بتن ❊ در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی

هفت ره از آسمان از فرق ما بگشود حق ❊ هفت ره از جانب دنیا سوی عقباستی

میتوانی از ره آسان شدن بر آسمان ❖ راست باش راست رو کانجا نباشد کاستی

ره نیابد بر در از آسمان دنیا پرست ❖ در نگشاید بروی رخنه درها و استی

هر که فانی شد در او حیات جاودان ❖ ور بخود افتاد بی شک کارش از هواستی

این گهر در مردمان پیش نهفته آمد ❖ می برد بر رسمشان هر کس از داناستی

زین سخن بگذر که او محجوب اهل عالم است ❖ راستی آئینه کن و پیرا در رو گر راستی

آنچه بیرون است از ذات نباشد سودمند ❖ خوش اگر بسازی گرامی گر فرداستی

نیست حدی و نشانی کردگار پاک را ❖ نی برون از ما و نی با ما و تا با ماستی

قول زیبا هست با کردار زیبا سودمند ❖ قول با کردار زیبا لایق زیباستی

گفتن نیکو به نیکوئی چه چون نیکو بود ❖ نام حلوا از زبان کی برد تلخی حلواستی

در میاور در میان چیزی و بر گو الصمد ❖ از میان بر داشتن چیزی که جای ماراستی

سلب و ایجاب این دو بند جمله اندر راه ان ❖ از میان سلب ایجاب این جهان پیداستی

در هویت نیست نفی و ایجاب سلب ❖ زانکه از اینها همه آنکه آن بالاستی

نیست اینجا زیر و بالا و نه ایجاب و سلب ❖ همچنین هم گر بگوئی کی بود با ما راستی

این جهان و آن جهان بی این جهان و آن جهان ❖ هم بود آن کس مر او را هم از آن بالاستی

عقل کشتی آرزو گرداب و انسان بادبان ❖ حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

ساحل آمد کمالی بحر امکان را وجوب ❖ گفته دانا بر این گفتار ما گویاستی

نفس را چون آرزو کم گشت باید نام عقل ❖ چون بپی بندی بسی دیگر بپاستی

گفت دانا نفس ما را بعد ما خیر است و شر ❖ هر عمل امروز کرد او را جزا فرداستی

نفس را بتوان ستود او را ستودن مشکل است ❖ نفس بنده عاشق و معشوق او مولاستی

گفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود ❖ از جزا و از عمل از هر دو آن پیداستی

گفت دانا نفس را آغاز و انجامی نبود ❖ گفت دانا نفس بی انجام و بی مبداستی

گفت دانا نفس ما را ما حصل است این پس ❖ آتش و آب و هوا و اسفل و اعلیستی

گفت دانا نفس ما را بعد ما نبود وجود ❖ می نماند بعد ما نفسی که او ما راستی

گفت دانا نفس هم با جا و هم بیجا بود ❖ گفت دانا نفس هم با جا و هم بیجاستی

گفت دانا نفس را وضعی یارم گفت هیچ ❖ نه بشرط شی باشد نه بشرط لا شئی

گفت دانا این سخنها هر کسی از روی خویش ❖ در نیابد گفته را کاین گفته معماستی

هر یکی رد دیگری دارد دلیل آن گفته ❖ جمله در بحث و نزاع و شورش و دعواستی

لیک شکی از بو معین دارم در استدلال خویش ❖ گرچه آن در باب دیگر لایق اینجاستی

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش ❖ تا گمان آید که او لوقای بن قسطاستی

کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام ❖ تا خلاف ناتمام از میان برخاستی

نفس را این بند دارد دا ❖ ما ❖ مانه بند آرزوئی بند اندر پاستی

خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است ❖ خواهش آن باشد که بعد از وی نباشد خواستی

تمت قصیده بعون الله

ترجیع بند شیخ عراقی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

توضیح و تبیین این بیت موقوف است بر اصول و قواعدی چند که در حکمت
متعالیه مبرهن است علی سبیل الاجمال در اینجا ذکر مینمائیم تا بصیرت حاصل شود

حکمت

مراتب وجود بتقسیمات اولیه سه گونه است وجود بشرط لا و وجود
لا بشرط و وجود بشرط شیئ اول مرتبه احدیت است که او را عالم لاهوت
و مقام غیب الغیوب و کنز مکنون و غیب مکنون نیز گویند چه انجا هیچ اسمی
و صفتی و حدی و نعتی نیست دوم وجود منبسط که امسط علی هیاکل الممکنات من الذره
الی الذره وجود مطلق و فیض مقدس و حق مخلوق به و مقام قاب قوسین و نفس رحمانی

و حقیقت محمدیه صلعم و رحمه واسعه و کلمه کن او را نیز خوانند سیم وجودات
متعدده محدوده از عقل کل الی هیولی الکل که حکما از ان بتعینات و حدود تعبیر
کنند و عرفا باعیان ثابته قال الشیخ الرئیس فی الفتوحات الوجود الحق هو الله
والوجود المطلق فیضه الخ مراتب موجود باعتباری شش گونه است بتقسیم اخر اول مرتبه احدیت
که ذکر شد و اول واحدیت که مقام اسماء و صفات حق است که او را
عالم لاهوت و مقام او ادنی و برزخه کبری و فیض اقدس نیز گویند دوم
مرتبه جبروت که عالم عقول است و اعلام الهیه اند و عالم قضا و ذره بیضا
و رکن ابیض عرش و انوار قاهره نیز نامند سیم ملکوت اعلی که عالم نفوس
کلیه و الواح محفوظند و انوار اسفهبدیه و ذره صفرا و رکن اصفر است
چهارم ملکوت اسفل است که عالم نفوس جزئیه و الواح محو و اثباتند و
پنجم عالم قدر و ذره خضرا و عالم مثال و رکن اخضر است ششم
عالم ملک و ناسوت که عالم طبیعت و شهادت است و ذره حمرا و رکن احمر

اصل عرفانی اسماء وصفات حق تعالی بالحقیقه غیر متناهی است چه کمالات واجب
تعالی غیر متناهی است وبخداء هر کمالی اسمی وصفتی هست اما بحسب کلیه اسمای عینیه
هزار و یک واز جهتی سیصد و شصت واز جهتی نود و نه کما قال ان لله تسعة
وتسعین اسما من احصاه دخل الجنه کما قال السنائی علیه الرحمه ⁂ ای بهای
بزرگ محترم است ⁂ رهبر جود و مایه کرم است ⁂ هر یک افزون
ز عرش وفرش وفلک ⁂ زان هزار و یک است و صد کم یکی
زان بجا حق منسوب ⁂ لیک نامحرمان ازو محجوب ⁂ ولکن کلیات
حسنی آنها که در کتب حکمیه وعلامیه عنوان کرده اند هفت است و باقی در آنها
مندرج است وآنها را ائمه سبعه گویند چنانچه الله را امام الائمه نامیده اند
چه اسم جامع است وآنها اینست **الحی العلیم القدیر**
المرید المتکلم السمیع البصیر قانون حکمی فرق میان صفت
واسم مانند فرق میان بسیط و مرکب است وبعبارة اخری مبدء

اشتقاق صفت است واسم مشتق مثلا علم وقدرت صفت وعالم
وقادر اسم است **تحقیق انیق** صفات الله بر چهار گونه است حقیقت محضه چون
حیات وعلم وقدرت بذات حقیقت ذات اضافه چون علم بغیر اضافیه
محضه چون عالمیه وقادریه سلبیه مانند سبوح قدوس لیس بذی ماهیه و
لا ماده دو قسم اخیر لا خلاف زاید بر ذات است یعنی مصداق آنها یکی است
وآن یک ذات اقدس است ومفاهیم آنها متکثره است **اصل حکمی**
هر موجود ممکن یا مسبوق است وجود آن بماده ومدت کلیهما یا مسبوق است
بماده فقط یا مسبوق نیست اول اکوان گویند چون مرکبات
عنصریه که موالید ثلثه باشد دوم مخترع چون افلاک وبسائط عنصر
کلیه سیم مبدع مانند عقول طولیه وعرضیه **تنبیه** در عبارت حکما در این
مقام مسامحه است ظاهر زیرا که افلاک مسبوق بماده نیستند
از آنکه آنها را ماده بمعنی حامل قوه نباشد بلکه آنها را ماده بمعنی حامل صورت هست

اصل حکمی

سلسله

وآن یا صورت فلکی معیت دارد و سابق نیست پس اولی اینست که چنین
تقسیم شود که شیء یا مسبوق است بماده و مدت چون کائنات یا [illegible]
بآن دو چون مبدعات یا مع الماده و مدت است چون مخترعات یا آنکه جسم گفته شود
شیء یا محتاج است بماده یعنی حامل صورت و حامل قوه کلیهما یا محتاج هیچیک نیست
یا محتاج است بماده یعنی حامل صورت فقط دیگر احتیاج بذکر در این تقسیم
نیست زیرا آنچه محتاج کلا المادتین است لامحاله مسبوق بماده و مدت
هم هست و آنکه محتاج هیچیک نیست و یا محتاج است بماده یعنی حامل صورت
پس احتیاج بمده لاشک ندارند و مسبوق بمده لاشک هم ندارند

تقسیم عقلی

عقول منتظم در دو سلسله طولیه و عرضیه سلسله طولیه عقولیند که میانشان علیت
و معلولیت هست و تقدم و تأخر ذاتی و عرضی آنست که چنین نباشند یعنی در یک
درجه باشند بلا تقدم و تأخر حکما در باب عقول اختلاف کرده اند طائفه
مشائیه همان عقول اولیه را قائلند و آن را منحصر بعشره نموده اند یکی از آنها بازاء

عالم عناصر و باقی بازاء افلاک تسعه طایفه اشراقیه هر دو سلسله را
قائلند و سلسله طولیه را منحصر بعشره نموده اند بلکه لاتعد و لاتحصی دانند
گویند از هر عقلی در سلسله طول عقلی ناشی شود تا بجائی رسد که نور ضعیف شود
که قابل عقل شدن نبود آنگاه نفوس ناشی گردد و همچنین اضعف شود تا نوبت
بقوی و طبایع گردد و صور نوعیه و جسمیه رسد تا هیولی ختم شود و حکمای اشراقیه
عقول طولیه را قواهر علیین نامند و عقول عرضیه را قواهر ادنین
خوانند زیرا که عقول عرضیه از نسبت اشراقات طولیه حاصل شده است
و در درجه وجود و دولت آنها پایند **قاعده اشراقیه** هر آنکه حکماء اشراقیه چون سقراط
و افلاطون قائلند که هر نوع از انواع عالم طبیعت را فردی است
مجرد اینی غیر دایر در عالم ابداع که مناط قدر و علم بار بیست بآن نوع و مدبر و مربی
آن نوع است باذن الله تعالی که آنها را عقولیه عرضیه و ارباب انواع
و انواع و مثل نوریه افلاطون در باب اثبات آنها ساعی بوده چنانچه

شیخ الرئیس میفرماید انهم جعلوا لکل واحد من الامور الطبیعیة صورة

مفارقة وهی المعقول وایاها یلتقی العقل اذا کان المعقول امرا

لا یفسد وکل من هذا فاسد وجعلوا العلوم والبراهین

نحو هذه وایاها یتناول وکان المعروف بافلاطون

واستاده سقراط یفرطان فی هذا الرای انتهی

انتهی واشار الیها المثنوی بقوله

قرنها بر قرنها رفت ای همام وآن معانی برقرار و بر دوام

شد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار

قال استادنا فی المنظومة فی تحقیق المثل النوریة

کل کمال فی طلسم ازعه ❁ من جهة نحو علی جمعه ❁

وعند المثال الافلاطونی ❁ لکل نوع فرد ذو العقلانی ❁

❁ کالنفس فی الذات فویها جاء ❁ من جهة وهی فی قوه هیه ❁

❁ لبدن کمالها الوقایه ❁ بکل ما سوت له الغایه ❁

❁ فذی من المخروط مثل القاعده ❁ وذالک الاصل لکل واحده ❁

❁ وذالک الاصل وذی الفروع ❁ وذالک اسکلی ای وسیع ❁

❁ والمثل لا مجرد المثال ❁ اختلفا فی النقص والکمال ❁

و در بعض از اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیه نیز ایمائی شده است

چنانچه فرموده اند که نور تحت العرش لا ارفع راسه استحیاء

چنانچه آدم اول در کلام مولای متقیان صلواة الله وسلامه علیه که فرموده

انا آدم الاول وعرفاء نیز ارباب انواع قائلند لکن آنان که اسماء

الله را مربی میدانند ومیگویند هر نوعی از انواع تحت اسمی است

وآن را تحت آن اسم خوانند چنانچه حیوان را عبد السمیع والبصیر گویند

وانسان را عبد اسم الله دانند چه مربی آن الله است که اسم جامع است

وفلک راجع الرابع الدائم و بهذا امال مذهب استه اقیه بر این است
چه نزد آنها ارباب انواع مربوب اسماء الله و باسماء الله منتهی میشود فتدبر

فصل در توضیح بعد از تمهید اصول مذکوره باید دانست که مراد از چرخ
کرات بسیط سیزده گانه است و اطلاق چرخ بر عناصر اربعه من باب
القلب است زیرا که عناصر در باب جنب افلاک هیچ وقعی ندارند چنانچه
گفته اند که تمام عناصر و عنصریات در جنب و بالنسبه بفلک قمر مانند حلقه
کوچکی است که در صحرائی وسیع و بیابانی فسیح افتد و حکمای اقدمین گفته اند
که عناصر نسبت بانسان کبیر چون بحر مثانه است نسبت بانسان صغیر که
در مثانه او پیدا شود و هر چند که چرخ را بر اینها نیز اطلاق میتوان کرد در
معنی اینها چرخند چه حرکت اینها ایضا دوریست چنانچه انشاء الله در
توحید بیت ثانی بیان کنیم و مراد از اختران اعم است از کواکب
الارض که نفوس قدسیه باشند و کواکب السماء که آنها هم ذوات

مجرد

انفسند و حیوانات دارند کما قیل از فلک نه فلک چه گردون است ؛
فلک اندر دل فلک خون است ؛ آسمان و زمین و جن و ملک ؛
عرش و کرسی و چرخهای فلک ؛ خفاش و مگس حمار و قپان ؛
همه با جان و همه و به بیجان ؛ و کلها هناک تسبیح ناطق ؛
و بجمال الله دو با عاشق ؛ و بیت ثانی در موضع تعلیل بیت
اول است و حاصل مراد ناظم رحمه الله اینست که موجودات عالم شهادت
همه نغز و خوش و زیباست نظم و نسق تمام بر وفق حکمت و غایت است
و چگونه نباشد که آنها صور ارباب انواع که علوم فعلیه حق تعالی اند
و اینها نیز مظاهر و اظلال اسماء حسنی و صفات علیا سه و جل
الجمیل جمیل کما قالت الحکماء موجودات عالمنا الادنی اظلال الموجودات
العالم الاعلی و این مطلب در کتب حکمت ثابت نموده اند قال صدر المتألهین
اعلم ان نظام عالم علی هذا الوجه اشرف النظامات الممکنه و اکملها

وانفصالها بحیث لایتصور فوقه نظام احسن وهذا ثابت ومحقق عند
الکل والحکیم والمتکلم متفقان فیه قال شیخ المشایخ حجة الاسلام ابوحامد
الغزالی لایمکن ان یوجد العالم ما هو احسن علیه لانه لو امکن ذالک ولم یعلم الصانع
المختار انه یمکن ایجاد ما هو احسن فتناهی علمه المحیط بالکلیات والجزئیات ولزم
الجهل علیه تعالی وان علم ولم یقدر فتناهی قدرته الشاملة علی کل شیء فیلزم العجز علیه
وان علم ولم یفعل مع القدرة علیه فهو ناقص جوده الشامل وتناقض فیضه العام
بجمیع الموجودات ویلزم البخل علیه وفیه ترجیح المرجوح ونعم ما قیل

٭ نسبت اشیا با اشیا چون هی ٭ میان یک را قبیح آن را حسن ٭
٭ لیک چون کل را برابر بنگری ٭ جمله را بینی بجای خویشتن ٭

توجیه آخر میتوان گفت که مراد از اجزاء وجود منبسط بوده باشد چه حرکت
آن دوری است و آن را هم تشبیه نموده اند چنانچه در بیان بیت سابق
خواهد شد و مراد از اجزا اصول عرضیه و ارباب انواع باشد و صورت

نوعیه انها انواع فلکیه طبیعیه عنصریه باشد توجیه آخر و میتواند مراد
از جز وجود منبسط باشد و مراد از اجزا جمیع موجودات خاصه من الذرة
الی الذره و مراد از موجودات عالم با اسمای الحسنی و صفات علیا اند که ارباب انواع اند در اصطلاح

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت ٭ جانب بالا رود با اصل خود یکجا شود

توضیح این بیت نیز توقف دارد بر چندین مقدمه اصول حکمیه و عرفانیه که
ذکر میشود مقدمه عرفانی وجود منبسط دایره ایست که مشتمل است بر دو قوس قوس نزول
که باطن لیلة القدر است و دیگر قوس صعود که باطن یوم القیمة است و مبدء
قوس اولی نزولی عقل اول و منتهی هیولی اولی و مبدء قوس صعودی هیولی
الاولی و منتهی عقل اول در حقیقت قوس نزولی انسان کبیر است و قوس صعودی
انسان صغیر است قال الله تعالی ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة قال الاستاد فی غرر الفرائد

٭ اذ الغایة اقتضت وجودا ٭ فاض منها بالنظام جودا ٭ فاهر اعلی فمثل فی شقّ
فنفس کل مثل معلقة ٭ فالطبع فالصورة فالهیولی ٭ واختتم القوس لها نزولا

اصلی مقولات ده گونه است جوهر کم کیف

وضع این متی جده فعل انفعال

اضافه. مشهور میان حکما آنست که جوهر جنس عالی است
و در تحت آن پنج نوع است در نزد مشائیه عقل است و نفس و هیولی
و جسم و صورت و پیش اشراقیه عقل است و نفس و جسم و زمان
و مکان اما مقولات تسعه هر یک از اینها جنس عالی است اول اینها
کم است که قبول قسمت و همه نماید بالذات و کم منفصل است
یا متصل است کم منفصل عدد است و کم متصل یا قار است یا غیر قار
و اول سه نوع است خط و سطح و جسم تعلیمی دوم و آن زمان است
قار که قبول قسمت لذاته نماید و آن مشتمل است بر چهار نوع
نوع اول و آن کیفیات محسوسه بحواس خمسه ظاهره مثل اضواء و الوان
و اصوات و الطعوم و روائح و حرارت و برودت و یبوست و غیرها نوع دوم
کیفیات نفسانیه مانند علم و قدرت و غضب و غم و غیرها نوع سیم کیفیات
مختصه بکمیات مانند استقامت زوجیه و فردیه و غیرها نوع چهارم کیفیات

استعدادیه

استعدادیه چون صلابت و لین سیم از مقولات این است
و آن هیئتی است که از نسبت جسم بمکان حاصل شود چهارم متی است
و آن هیئتی است که از انتساب بزمان حاصل آید پنجم از مقولات جده است
که او را ملک و له نیز گویند و آن هیئتی است که از احاطه شیئی بشیئی پیدا شود
بحسبی که از انتقال محاط محیط منتقل گردد مانند تعمم و تقمص و تختم ششم از
مقولات وضع است و آن هیئتی است که از نسبت اجزاء هر یک بدیگری
و کل بخارج پیدا شود هفتم از مقولات فعل و انفعال است و آن [illegible] است
و تأثیر تدریجی چون تسخین نار و تسخن ماء مادام کون الاول مسخنا و الثانی متسخنا
نهم از مقولات و اجناس عالیه اضافه است و آن نسبتی است چون ابوت
و اخوت و بنوت و قرب و بعد مقدمه تعریف حرکت را چنین کرده اند
که حرکت خروج شیئی از قوه بسوی فعل علی سبیل التدریج و این حرکت در
چهار مقوله واقع میشود حرکت کردن در کم مانند حرکت کردن شیئی در طول

وعرض وعمق نمو او ذبول یا حرکت کردن در کیف چون فواکه در لون

وطعم ورایحه حرکت در این چون حرکت از جائی بجائی که حرکت مکانی است

حرکت در وضع چون فلک و دولاب وصدر المتألهین بروش حکما

الهیین چون زینون اکبر و انباذقلس و آغاثاذیمون و فیثاغورس حرکت در مقوله

جوهر را نیز ثابت نموده و میگویند که عالم طبیعت در حرکتند

و آنا فآنا از قوه بفعلیت و کمال روی دارند و از مقام هیولی حرکت

کرده در قوس صعود تا مرتبه عقل فعال رسد قال استادنا رحمه الله فی

علی هذه المسئلة بنفس الحرکة الجوهریة مسائل جمه کحدوث عالم سراسره دائما

وضعا بحیث لا یلزم نفاد کلمات الله ونفاد امره وانقطاع فیضه واصول

الی غایات واستکمالات الذاتیة للطبیعیات والواحده الجمعیه الحافظ

لجمیع المراتب الطبیعیة للنفس وغیر ذلک **تنبیه** حرکت را شش چیز

ضرور است که ستة ضروریه اوست متحرک که موضوع و قابل حرکت است

محرک

محرک که فاعل است مبدا حرکت و منتهی و ما فیه الحرکة

و زمان اما محرک در حرکت جوهری هیولی مجسمه است و ما فیه

مراتب صور است علی التعاقب از مرتبه جمادی و نباتی و حیوانی

و انسانی چنانچه اشاره شد محرک عقل فعال مبدء هیولی اولی

که مبدء قوس صعود است منتهی عقل فعال الی ما شاء الله الملک المتعال

فصل ثانی عرفا جمیع موجودات عالم امکان چنانچه ذکر شد مظاهر

اسماء و صفات حق میدانند و صفات الله بر دو گونه است گویند

صفات کمال و لطف و صفات قهر صفات جلال صفات جمالیه که

مقتضی ایجاد است که کل یوم هو فی شأن و جلالیه که مقتضی انعدام است

که الملک لله الواحد القهار پس ما سوى الله بمقتضای این دو صفات آنا

فآنا در ایجاد و انعدام است و در تجدد و قال الله تعالی **الجبال**

تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ... **هم فی خلق جدید**

⁂ جهان کلی است در یک طرفة العین ⁂ عدم گردد ولا یبقی زمانین ⁂

اصل فوقانی بدانکه موجودات خلق شده اند از روی جزاف و اتفاق

بلکه هر یک را خلق نموده اند از جهة غایت و به سفقه محکمه و از برای غایت آنهم

غایتی است حتی انتهت غایات الی غایة الغایات دفعا للتسلسل چنانچه

هر یک را مبدائیست و لمبدأ مبدأ الی انتهت الی مبدأ المبادی دفعا

للتسلسل ایضا شاهد بر مدعا آنکه هر موجودی ذهاب از نقص بالفطرة تا به نقص

و وبال و بالجمله طالب خیر و کمال است چه وجود را عاشق است و

وجود خیر است و کمال ⁂ تا صنم با صنم از جمله جهان بشنوم ⁂ این صنم

که عالم همه دیوانه اوست ⁂ و از اینجاست که حکما گویند هیولی

عاشق صورت است و متقدمین عشق هیولی را اثبات نموده بر این گرده

و گویند چنانچه هیولی عشق بصورت بود هیچ موجودی بدرجه کمال

رسیدی و ترقی نمودی نعم کرده اند این تله در خاک عنقا گر بدو در نسبدن

بالجمله

لفعل که

بخیر و اقصی الغایات ممکن نگردد و میسر نیست مگر بطریق انسان کامل تا

صراط مستقیم است و دین قویم است کما قال ان هذا صراطی مستقیما

فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و قال هذه

سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی

چه انسان باب الابواب است و جزو قوس صعود طی نکند

و بانجام نرساند که دو سر حلقه هستی تحقیقت تو بهم پیوستی در آنکه

صراط او مستقیم است و سایر صراطات معوج است اینهمه ذرات جهان

سرگشته و در تک و تاز اند که درین دوران خود را طعمه انسان سازند

تا در وقتیکه از حق آگاهی یافته باصل خود شوند که کل شیء یرجع

الی اصله کل شیء یرجع الی اصله ان الی ربک الرجعی و الیه

المنتهی و قد سالوا و قالوا النهایة فقیل الرجوع الی البدایة

قانون فلسفی قدماء مشائیه از حکماء نصیر الملة والدین در شرح اشارات

که هر مدرک با مدرک خود باید متحد شوند و از یک سنخ باشند و الادرک

و نیل صورت نبندد و این حکم در جمیع ادرکات است اعم از

ادراکات ظاهری و باطنی و اعم از درک کلی و جزئی صوری و معنوی

پس حاس و محسوس و خیال و متخیل و وهم و موهوم و عاقل همه با هم اتحاد دارند

مولوی فرماید ❊ ای برادر تو همان اندیشه ❊ ما بقی تو استخوان و ریشه ❊

گر بود اندیشه ات گل گلشنی ❊ ور بود خیری هیمه ای گلخنی

و نیز همین طایفه اتحاد نفس ناطقه که در ادراک همه کلی متحد شود بشانی از

شئون عقل فعال که اشراقیه همان شئون ارباب انواع دانند

و بعد از درک تمامت کلی اتحاد با ذات عقول فعال حاصل گردد و قال

صدر المتالهین رض النفس عند ادراکها لکل معقول من المعقولات تتجرد تجردا

تاما و انتزاع معقولها عن محسوسها کما هو المشهور و علیه انتقال و حرکات

للنفس من المحسوس الی المعقول بالفعل و العقل الفعال و الارتحال من الدنیا

الی الاخری

ثم الی ما وراءها و قوله تعالی **ولقد علمتم النشاة الاولی**

فلولا تذکرون اشارة الی هذا المعنی فان معرفة امور الاخرة علی الحقیقة

معرفة امور الدنیا بالجملة النفس تنتقل من الی الاخرة بواسطة ارتیاضها بادراک المعلوم

یسافر من المحسوسات الی ما وراءها و تخرجها من هذا العالم الی الاخرة و ملک تعالی

واهب و مانح الصور **تنبیه** بدانکه مدرک بر دو قسم است مدرک بالذات و مدرک

بالعرض و مدرک بالذات صورت حاصله است در ذهن و مدرک بالعرض صورت خارجیه است

و اینکه اتحاد دانسته اند ادراک مدرک است مراد نه بالعرض آن خارج از ذات

مدرک است و نیز اتحاد نفس ناطقه با وجود مدرک بالذات مقصود است نه با ماهیه آن

زیرا که ماهیات هر یک از مقوله ها باشند و اتحاد میان ماهیات بهیچوجه حاصل نشود

و هم ما قیل گر در دل تو گل گذرد گل باشی ❊ ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی

و او کل است اگر روزی چند ❊ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی **تعلیم عرفانی**

مراتب معرفت سه گونه است مراتب علم الیقین و عین و مراتب عین الیقین و حق الیقین

علم الیقین آنکه دخانی مرئی شود از وراء جداری در صورت نقص نوعی از نار حاصل آید
یا آنکه نار مبصر و مرئی شود مرتبه دوم آنکه عین نار هم دیده شود مرتبه سیم آنکه شخص
خود را در آتش انداخته سوخته شود و عین آتش گردد چون علم و آتش فانی شده
در نار عین او گردد و این مرتبه فوق جمیع مراتب است **تحقیق** [illegible]
و نزد ارباب معرفت را هفت پایه است چهار پایه آن در طی مراتب علم الیقین است و سه
پایه آن در دو مرتبه اخیری است چهار پایه اولی در ارکان اربعه عرش علمی خوانند و آن
اینست محسوسات مخیلات موهومات معقولات چه ادراک مطلق بر چهار گونه است
زیرا که مدرک یا صورت است یا معنی و هر یک یا مضاف است یا مرسل و عاری
یا مقید یا مطلق است ادراک صورت مضافه مقیده بماده را محسوس گویند
و صورت مرسله مطلقه را مخیل گویند چه در محسوسات تصوری حاصل است
از قبیل تصور ماده خارجیه و وضع و محاذات مخصوصه معینه و غیرها
که هیچیک از آنها در صور مخیله نباشد ادراک معنی مضاف موهومات است

و ادراک معنی مرسل مطلق معقولات مثلا ادراک انسان بر چهار قسم متصور است و ممکن
اگر صورت یکی از آنها را اشخاص را باصره ادراک کنی احساس نهند و اگر صورت
همان شخص تصور کنی تخیل و اگر معنی انسان و حقیقت آن که حیوان ناطق است
تصور کنی اگر همانا منسوب مضاف بصورت معنی یا خیال است آن را توهم
گویند و چنانچه مطلقا حیوان ناطقه را مرسلا بلا قید و اضافه نسبت شیئی
آخر درک کنی تعقل باشد و سه پایه دیگر در مقام محق و طمس و محو است در مرتبه
توحید افعال و صفات و ذات باشد باصطلاح قیامت صغری و کبری
و کبری است **تنبیه** همین هفت پایه را اهل معرفت اطوار سبعه قلبیه و هفت
بحر و هفت دشت نیز گویند کما قیل هفت دشت است درین وادی هول و هلاک
هفت بحر است که نی آب در آن است و نه خاک هفت شهر عشق نام نهند
چنانچه مولوی معنوی فرموده: هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر
خم یک کوچه ایم و آنها مراتب سبعه طولیه نفس ناطقه است و آن

و اطوار سبعه

ادراک

طبع صدر قلب روح سر خفی اخفی تتمه بدانکه اطوار طبع را

به طور تطبیق با آیه نور در این مقامات هفتگانه توجیه کرده اند قال الله تعالی الله نور
السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
باین تفصیل که مراد از مشکوة مرتبه طبع گرفته و مصباح صدر و زجاجه را که تا از قلب
دانسته اند کوکب دری از روح و شجره مبارکه زیتونه را مقام سر و نار را خفی و
نور را علی نور مقام اخفی و از اینجا که انسان کبیر شبیه بانچه در انسان صغیر است
اراده آن مراتب سبعه عوالم سبعه طولیه است که عالم ناسوت و عالم ملکوت
اسفل و ملک و عالم ملکوت اعلی و عالم جبروت و فیض مقدس و فیض اقدس
و مرتبه احدیت بوده باشد تحقیق عرفانی باعتبار طی مقامات از قوه
بفعل آید چهار سفر مصطلح است اول سفر من الخلق الی الحق و آن اول مقام

طبع است تا آخر مقام صدر دوم سفر بالحق است الی الخلق و آن مقام از اول مقام
قلب است تا آخر مقام روح سیم سفر من الحق است الی الخلق است این سفر از خواص
انبیاء مرسل است از جهه تکمیل خلق چهارم بالحق است فی الحق و آن از ده مقام سر است
الی ما شاء الله تتمه بعد از تمهید این مقدمات و اصول که هر یک در جای خود مبین است
باید دانست که این آیه اشاره ایست بقوس ثانی صعود که باطن یوم القیمة و حقیقه
اشیاء قال علی علیه السلام خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم
والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها چنانچه بتاویل آیاء بود بقوس اول
نزولی که حقیقت لیلة القدر است و مبدء اشیاء و قال الشیخ فی الفتوحات
ایجاد الاشیاء خفاؤه فیها مع اظهاره ایاها واعدامه لها فی القیمة الکبری
تعینها وجعلها متلاشیة کما قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و فی الصغری
تحوله من عالم الشهادة الی عالم الغیب فکان آن وجود التشعشع بحقیقة انما هو
الالهیة فی مراتب الکثرة و زوالها ایضا بالتجلیات الذاتیة فی مراتب الوحده

فالمهیات صور کمالاته ومظاهر اسمائه وصفاته ظهرت اولاً فی العالم

فی العین هله عاشقان بشارت که نماند این جدائی برسد زمان وصلت بکند

خدا خدائی پس ازین دو بیت دایره وجود تمام خارج شد و هر چه هست ازین دایره بیرون نیست

این سخن را در نیابد هیچ و ظاهری گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

لی شرح مجموعه کل مرغ سحر داند و بس که درین نسخه کو ورقی خواند معانی دارست

انانی که در صدد شناسائی موجودات اند چهار طایفه اند زیرا که علم بحقایق اشیا

یا بطریق بحث و فحص و تفکر است یا بطریق مجاهدات نفس و تجرد است هر یک ازین دو

یا مطابقه با ظاهر شرعی از شرایع دارد و دینی از ادیان لازم دارد که التزام یک دین یا

آنکه مطابقه با شرع لازم ندارد بلکه لازم مطابقه با عقل است که باطن شرع است

چه العقل شرع فی الداخل والشرع عقل فی الخارج فرموده اکابر است

پس آن طایفه که تحصیل علم را از روی تفکر کنند از ظاهر شرع منحرف نشوند

متکلمند و آنها که از طریق تفکر تحصیل کنند بدون مطابقه با ظاهر شریعت مشائین اند

که سر سلسله آنها معلم اول ارسطاطالیس است و معلم ثانی ابونصر فارابی که اسمش

محمد بن طرخان

محمد بن طرخان و شیخ ابوعلی که ملقب برئیس الحکماست و از همین طایفه است

و وجه تسمیه اش بمشائیه آنست که این طایفه ارباب تفکریه اند و در تفکر دو

حرکت لابد است چنانچه در تعریفش گفته اند الفکر حرکة من المطالب الی

والنتایج الی المبادی والمقدمات اولاً ثم من المبادی والمقدمات الی

المطالب والنتایج و در تجرد نفس هیچیک ازین حرکتی نیست چرا که تجرد

هو النظر الحد و د الوسطی و قسم واحده و آن طایفه که از راه مجاهدات نفسانی

و تجرد و ریاضات تحصیل علم نمایند و مطابقه با شرع را مرعی دارند

عرفا و متصوفه نامند و آنان که مطابقه با شرع را مرعی ندارند لکن از طریق

ریاضات کسب معارف کنند اشراقیین از حکما اند افلاطون و استادش

و غیرهما پس ناظم این دو شخص از اکابر را درین بیت ذکر کرده که هر گاه

اینها که اساطین حکما هستند این ابیات را نرسیده باشند پس آنان

که اهل قشرند بطریق اولی فهم نخواهند کرد بلکه ارباب فهم را عبر کنند

وبد گویند که الامر عدو لما جهله بلی کل میسر لما خلق له الحق درک
درک انعقادات موهبتی است ربانی و فیض سبحانی نه بحث و تفکر صورت
العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء من عباده المتقین تو ندیدی سلیمان
تو چه دانی زبان مرغان را بعلم ظاهر این عقدها حل نگردد و صورت
بی قال این محمل نگردد علمی که حاصلش جدال تحصیلش چه دال است
این حکایات بازیچه علما نبود آنچه مردان را بسوی دل برد علم آن باشد علم
سالکان در طبیعه نبود در سینه بود و علمک ما لم تکن تعلم علم لمعنی دانست
هر چه از اینجا برون همه نادانیست قال صدر المتألهین اعلم ان الطریق الی
اعلم ان الطریق الی معرفة اسرار الالهیة منحصر فی سبیلین اما من سبیل الابرار
اقامة جوامع العبادة وادامة مراسم العدالة وازالة وساوس العادة
واما سبیل المقربین من الریاضات العلمیة و توجه القوی الادراکیة
الی جانب القدس و تصقیل مرآت نفس الناطقة لا بدنس الاخلاق

الردیه

الردیه و لم تعوج الآراء الفاسدة فی مرامی الحقایق الایمانیة
و شاهد الامور الالهیة بصفاء جوهرها و اما اذا کانت النفس قد تلبست
بالاعمال السیئة و اعوجت بالآراء الباطلة و استمرت علی تلک الحال
بقیت محجوبة عن درک الحقایق و یفوتها نعیم الآخرة کما قال الله تعالی
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون شاهد مدعا آنکه این مطالب چنانچه گفتیم موقوف است
بر حدس معتقد به که غالب آنها را شیخ الرئیس در شفا انکار بلیغ نموده مثل
آنکه از جمله مقدمات عشق هیولی بود که میفرماید این کلام را نمی فهمم آن
کلام بکلام صوفیه می ماند از مطالب حکمت دور است یعنی
بلا دلیل است کما قال بعد کلام طویل من هذه الاشیاء تعسر علی فهمی هذا
الکلام الذی هو اشبه بکلام الصوفیة منه بکلام فلاسفه و عسی ان یکون غیری
یفهم هذا الکلام حق الفهم فلیرجع الیه فیه و اما قلت افهمه حق الفهم و کمر اتحاد عاقل
و معقول است که غایت انکار را دارد قال فی الشفاء کان لهم رجل یسمی

نفر فرفوريوس قد صنف لهم كتابا في العاقل والمعقول لم يعرف فيه هو

ولاغيره وكان حشف كله انتهى وايضا حركه جوهريه را منكر است كما قال لا يجوز ان

تقع حركة في الجوهر لانه لو وقعت حركة في الجوهر واشتد وتضعف فيه

فاما ان يبقى نوعه في وسط الاشتداد مثلا او لا يبقى فان كان قد بقي نوعه

فما تغيرت صورته الجوهرية في ذاتها بل انما تغيرت في عارض فيكون

استحالة لا تكونا وان كان الجوهرية في ذاتها لا يبقى مع الاشتداد فقد

احدث جوهرا اخر وكذا في كل ان يفرض للاشتداد يحدث

جوهر اخر فيكون بين الجوهر وجوهر امكان انواع جواهر غير متناهية

وهذا محال في الجواهر وانما جاز في السواد والحرارة حيث كان امرا موجودا بالفعل

حتى يكون في الجواهر حركة انتهى وهكذا ادراك كليات باتحاد نفس با عقل فعال

قائل نيست بلكه باتصال وانعكاس قائل است ونيز ارباب انواع

ومثل نوريه افلاطونيه را منكر است وبحدي باطل ميداند طول از ا

که ملزم

که ملزم المثل نزدش ملزم التسهيل است وكلام افلاطون را تاويل نموده است

بانكه مراد وي از مثل نوريه جهت مطلقه وكلي عقلي از هر نوع است كه انهم

مجرد وابدي وغير داثر ومحيط بافراد است لكن اين ادراک قدر را

اين مطالب عاليه صدر المتالهين قدس سره وشكر الله سعيه در كتاب

كبير خود كه مسمى بحكمت متعاليه واسفار اربعه است ثابت نموده ومحقق داشته

براهين قاطعه ودلايل بينه وحجج ساطعه كه بمقام بداهت رسيده چنانچه

ميخواستيم براهين انها را درين مختصر ذكر كنيم بطول مي انجاميد واين مختصر

گنجايش نداشت ومن شاء فليرجع اليه والله اعلم بالصواب

جان اگرچه عارضیستی بر این چرخ کبود — این همه نها نیز دائم زنده در جا بسی

هرچه باشد عارض او را جوهری بایست نخست — عقل بر این دعوی باشد نکو گواهی

قال المعلم الثاني يجب ان يكون في الحيوة حيوة بالذات وفي الاختيار

اختيار بالذات حتى يكون هذا في شيء لا بالذات ... ممكنات منحصر در دو

جنس عالی که آنها را مقولات عشره گویند چنانچه سابقاً ذکر شد یک جنس
عالی مقوله جوهر است و یک جنس عالی اعراض است جوهر ماهیتی است که چنانچه
در خارج در آید محتاج بموضوع یا محل نخواهد بود بلکه مستقل است بذاته مانند جسم
که در خارج استقلال دارد و عرض آن است که بخلاف این باشد یعنی ماهیتی است که
اگر در خارج در آید محتاج باشد بموضوع یا محل یعنی مستقل بالذات نباشند
چون الوان مثلاً که بخودی خود در خارج وجود ندارند و در نمایند بلکه در اجسام
حلول کنند و خودشان نسبت بجوهر است که محل آنها است **تحقیق بدیع** نسبت
موضوع و محل عموم و خصوص مطلق است هر موضوع محل خواهد بود و هر محل لازم
نباشد که موضوع باشد پس محل اعم است و موضوع اخص زیرا که موضوع
محلی است که مستغنی است از حال خود در قوام و در عبارت تعریف جوهر باعتبار
که مشائین و اشراقیین نموده اند مشائیه موضوع را در تعریف اخذ کرده اند
و اشراقیه محل را اخذ کرده اند که نزد اشراقیه هر حالی عرضی است و نزد مشائیه

چنین باشد که هر حال عرض باشد بلکه حال در محل مستغنی باشد از حال
و حال عرضی محتاج بحال جوهر باشد مانند صور جسمیه که در هیولی که نزد
انها حلول کرده است و هیولی که محل است محتاج بصورت حال است
در وجود و منشاء این دو اختلاف خلافی است که در جسم طبیعی که نزد مشائیه
مرکب است و صورت و نزد اشراقیه جوهر بسیط که ترکیب ندارد از
اجسامی او را جسم مانند شی و از حیث حلول کردن صور نوعیه که قوه است
هیولی باشند شی و در واقع یک امر بسیط پیش نیست **تحقیق بدیع**
ماهیه حیوان چنانچه در خارج در آید و موجود شود بوجود خارجی جوهر است و
چنانچه در ذهن در آید و موجود بوجود ذهنی شود او را جوهر ذهنی گویند که دال
انسان است و جنس است و همچنین ماهیت ضحک مثلاً چنانچه در خارج در آید
عرض باشد و اگر در ذهن در آید عرضی بالعرض نسبت جوهر و جوهری و همچنین
عرض و عرضی عموم و خصوص من وجه است و ماده اجتماع جوهر و جوهری

حیوان با انسان مثلا افتراق جوهر از جوهر یعنی حیوان است

لکن بالنسبه ناطق که فصل انسان است زیرا که محقق است که جنس بالنسبه بفصل

مقسم عرض عام است و فصل بالنسبه بجنس خاصه است ماده افتراق جوهری

از جوهر لون مثلا که جوهری و ذاتی خاص است و جوهری است ماده

اجتماع عرض و عرضی ضحک همان ماده افتراق عرض و عرضی حیوان بالنسبه ناطق

ماده افتراق عرضی از عرض لون بعد از تمهید این اصل بدانکه ناظم در صدد اثبات

مدعائی است که در دو بیت اول ذکر کرد بدلیل عقلی چه از مشهورات که من تصدیق

بغیر دلیل فقد انسلخ عن فطرة الانسانیه و آن مدعی مشتمل است بر دو

مطلب اول آنکه عالم عقلی موجود محقق است دوم آنکه عقول بمنزله شجره

طوبی و فیض مقدس و وجود منبسط است و نفوس بمنزله فروع

و اغصان و قوی و طبایع بمنزله اوراق الشجره بدو و نشو نفوس از

از عقل است و بدو و نشو قوی و طبایع از نفوس چنانچه ختم و معاد ایشان

ایضا

ایضا با نهاست و بعبارة اخری عقول فاعل نفوسند باذن الله تعالی

و غایة انها نیز میباشند چنانچه واجب تعالی فاعل عقول و غایت انهاست

و حاصل دلیل آنکه جانها و نفوس عارض ابدانند و ابدان حیوان ایشان عارضی است

که اگر عارضی نبودی و ذاتی بودی همه آینه این ابدان بایستی دائما برپا بودی

و زنده و چون مشاهده و محسوس است که بدنها علی الدوام پاینده و بردوام

و برقرار نیستی پس بایستی این نفوس متعلقه بانها که در صدد تدبیر و تصرف انهاست

عارضی باشند و هرچه عارض و عارضی باشد لامحاله باید بجوهری منتهی شود

و جوهری عقل است چنانچه در اصل ذکر آمد که عرض بدو جهت هر صورت پس

تحقق او استقلالی نیست بسته بدیگری است که آن مستقل است بکذا

هر ما بالعرض و عرضی ناچار است که منتهی شود بما بالذات و جوهری و الا خلف شود

که یعنی لازم آید که عرض و ما بالعرض باشد بلکه جوهر و ما بالذات باشد و هذا خلف

و دیگر آنکه قلب حقیقت و ماهیت لازم آید چنانچه فن محقق نیست مانند ابوت اب بدن

ذات اب صورت نگیرد و حقیقت ندارد نفست نفس اصلا بدون عقل صورت
پذیر نیست پس نفوس اضافات اشراقیه عقول باشند و چنانچه قوی و طبایع اضافات
اشراقیه نفوس باشند و بلسان اهل معرفت قوی و طبایع شئون و اطوار نفوس باشند
و نفوس شئون و اطوار عقول چنانچه عقول شئون حقند و شان شی را نظر صرف ست
شی نفسی وجودی جدا ندارد اذ شان شی لیس شیئا علی حاله فتأمل فانه
فانه حقیق بدانکه ادله و براهین عقلیه و نقلیه بر اثبات عالم عقول که اولها
خلق الله بسیار است اما از براهین عقلیه سوای آنچه ناظم فرموده از آنها
دو برهان متقن مختصر ذکر کنیم تا یقین محکم شود یکی آنکه در جای خود ثابت
شده که واجب تعالی واحد من جمیع الجهات و از واحد صادر نشود
جز واحد و ما سوای عقل اول ما خلق الله نتواند بود زیرا که اجسام مرکب اند
و نفوس محتاج است بصورت و وجود صورت محتاج هیولی در
تشخص و تشکل پس هیچکدام منفردا نتواند موجود شود که نفس ست

باید بدون باشد و اگر عرض است باید با موضوع و هیولی با صورت
صورت با هیولی چون جسم بود اول ما خلق الله مرکب شود و کثرت حاصل
آنکه ثابت شده که صادر اول باید واحد باشد و الا مصدر نخواهد بود الا خلف
و موجودات منحصر است بهمینها که ذکر شد و هیچیک صادر اول نتواند بود
جز عقل دوم برهان امکان اشرف قال استاد ره الممکن الاخس اذا تحققا
فالممکن الاشرف فیه سبقا لانه لولاه ان لم یقتض جهة تفضل حد تقتضی ان الاخس فاض
قبل الاشرف علی الاقوی عندنا الاضعف و ان مع الاخس فی الصدور
فواحد جاء مصدر الکثیر فالنور الاسپهبد اذ برهن علیه بالقاهر ایضا کان یعنی
ممکن اخس مادامی که موجود باشد لازم است که ممکن اشرف در عالم وجود
قبل از اخس باشد و اگر چنین نباشد از چند صورت بیرون نیست یا اشرف
اصلا موجود نیست یا موجود است لکن بعد از اخس یا مع الاخس و همه این
شقوق باطل است زیرا که جهت فاصله از باری تعالی خواهد بود و آن مستلزم محال است

ترجیع بند هاتف علیه الرحمه

بر فاعل مطلق و در شق ثانی لازم آید که اضعف علة اقوی شود و حال آنکه لامحاله علة تامه
از معلول اقوی باشد و در شق ثالث صدور کثیر از واحد من جمیع الجهات لازم آید
پس ثابت شد که عالم عقول موجود باشد پیش از نفس اینست که تفریع فرموده اند
که چون نور سفهبد یعنی نفس که بلسان اشراقیه نور سفهبدش نامند و سفهبد معرب سپهبد است
یعنی سپهبد از آنرو که نفس صاحب قوتی است که خدم و حشم اویند پس نور قاهر که بلسان
اشراقیه باید موجود باشد لما دلّه لعلّه از الحکمة اینست سئل علی علیه السلام عن العالم
العلوی فقال صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت
وطالعها فتلألأت فالقی فی هویتها مثاله واظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس
ان زکیها بالعلم والعمل وشابهت اعتدل مزاجه وفارقت الاضداد فقد شارکت
السبع الشداد از سوق کلام حسنین معلوم میشود که سائل حکیم دانائی بوده
که حضرت جواب سؤال اورا از روی اصطلاح فرموده مرتبه وجودات
و قوس دایره اتحاد را بر وفق اصطلاح قوم بر سبیل اختصار ولنعم ما قال قبل

کلام الملوک

کلام الملوک ملوک الکلام پس بنا بر این چنانچه فی الحکمة شرحی
شود لایق است زیرا که بدون شرح فهم آن اغلبی متعسر است قوله
علیه السلام صور عاریة عن المواد باآنکه صورت را اطلاقاتی است از الحکمة
بر موجود بالفعل اطلاق کنند و اینجا مراد اینست و اینجا ماده بالمعنی الاعم است
خواه موضوع عرض و خواه هیولی چه عقول از جمیع اینها مجرد و بلکه بر مذهب شیخ
اشراق مجرد است از جهت که ماده عقلی است نیز نیستند قوله خالیة عن القوة والاستعداد
زیرا که جمیع کمالات عقول بالفعل است زیرا که حالت منتظره ندارند
بجهة آنکه قوه از لوازم ماده است و شیء مجرد از ماده لامحاله بالفعل است
و الا خلف شود قوله علیه السلام تجلی الی فتلألأت مقرر است که مجردات
ثبوت زاید نخواهند همان امکان ذاتی او را کافی است بخلاف مادیات
که ماده خواهند و امکان استعدادی نیز خواهند و استعداد حاصل صورت است
تا فائض شوند این است عقول مجرده قدیم بالذات اند زیرا که مشروط

انها وجودشان مرهون بوقت ایست دون غیره من الاوقات و

حادث قوله علیه السلام الذی فی هویتها مثاله هویة مهیة شخصه است مثال

شیء نمود و مثالی است از او چنانچه نور آفتاب مثلا و شعاع او مثالی است

و مثالی از و چنانچه عکس شخص در آینه مثالی است از شخص و نمایش است

از او و عقول نور الله و مثال الله اند زیرا که حق تعالی را مثل نیست لیس

کمثله شیء و لیکن مثال دارد که لله الاسماء العلیا و مثل در عرض است و مثال

شیء در طول است و نازل و ظهوری از خود آنست مثال الله وجود منبسط و

فیض مقدس است که مکرر ذکر شده من الدرة الی الذرة و نسبت این وجود منبسط

نسبت متن است با شرح پس وجود منبسط علی هیکل الف الکوفی [illegible] است

چنانچه دی متن او است قوله و اظهر عنها اظلاله چون عقل و سایط

وجودند در سلسله نزولی چنانچه در انبیا و رسل و سایطند در سلسله صعود

و محقق است میان مفیض و مستفیض مناسبتی شرط است و سنخیتی تا کسب فیض کند

و چون موجودات عالم شهادت را با واجب تعالی مناسبتی نیست

لهذا واسطه در میان باید که فیض از فیاض کسب کند و اخذ نماید تا بانها رساند و این واسطه

باید چنین باشد تا از جنبه کسب کند فیض او از جنبه مفیض شود و باید با دو

طرف مناسبت داشته باشد کما قیل لیس حدوث سلمی قدم الا که

بیک ماده نشاید دو محل مثلا چون آب کمال منافیت را با آتش را با

دارد لهذا در کسب سخونت از آتش گرفته باب رساند ولی واسطه آب از

آتش گرمی و سخونت را بگیرد با این مقام سلسله نزولیه را اشاره

فرموده پس شروع در سلسله صعودیه نموده میفرماید و خلق الانسان

الی قوله من اعدل اه بدانکه عناصر اربعه با یکدیگر کمال تضاد و منافیت دارند

و کمال تخالف میانه آنها هست چنانچه همچه مشهور است که هر گاه خواهند

آنها امتزاج کنند هر یک از آنها کسر سوره و کیفیه دیگری نموده کیفیه

متوسط معتدلی پیدا کند لهذا امزجه خالی از تضاد شود که المتوسط من الاطراف

کالخالی عنها پس شبیه شود با فلاک که خالی از کیفیات متضاده هستند آنگاه
که شایسته تشریف هیولی گردد بجهت آن تجلیب که در میان آنها حاصل شده
و هر قدر باعتدال حقیقی اقرب باشد تشریف هیولی اکمل پوشیده چنانچه
مزاج حیوان اکمل از نبات حاس اکمل پس انسان اکمل من الاکمل لکونه
اعدل من الاعدل و در میان انواع هر یک از موالید ثلثه تفاوتی است
الی ما لا نهایه و همچنین در افراد انسان که نوع اخیر و صفوه کائنات است
و هر فرد و شخص که مزاجش اعدل باشد درک و ذکاوتش بیشتر پس اکمل از کل
اعدل از کل باشد و آن منحصر است بحضرت خاتم انبیاء علیه الصلوة والسلام
الاکمل الاتم که مزاجی از آن مزاج شریف ممکن نیست چنانکه ما فوق کمالش در ممکنات
میسر نه و از جمله حدیث که در اصول کافی نقل است ان الله تعالی خلق العقل
و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له
اقبل فاقبل فقال الله خلقتک خلقا عظیما و کرمتک علی جمیع خلقی و خلق الجهل

من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت
الحدیث مراد از ادبار این است که عقل را فرمود توجه کن از رکن سوی عالم طبیعت
در قوس نزولی پس توجه کرد و بعد فرمود توجه کن در قوس صعودی بسوی ما توجه
کرد ولکن جهل ادبار نمود و نزول کرد و از آن اقبال و صعود نکرد در مقام اسفل السافلین
که عالم طبیعت است آن نجاک اندر شد و کل خاک شده و آن نمک اندر شد و کل پاک
شد و احادیث در باب عالم عقل بسیار است لکن بهمین دو حدیث مشهور اکتفا شد
چه این مختصر گنجایش بیش از این ندارد چون دیدن انبیا و رسل و ارباب معرفت
و شهود تأسیا بالانبیاء والرسل چنین است که حقایق را کسوت مثال تو
تقریبا للافهام و معانی را سازند مصور تفهیما لکافة الانام از آنکه انظار اغلب ناس
از حومه عالم حواس برون نرفته است محسوس را درک توانند نمود تخفیف در ادراک
نشئه طبیعت رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرط است این
فلهذا ما هم تشبیه کرده عقل را به محسوس و معانی مصور نموده و فرموده است

میتوانی کرد خورشید این صهبا کرد روشن است و بر همه تابان خود تنها بستی

یعنی تمامت این صفات مذکوره را از شمس و شعاع او کسب میتوان نمود چه نسبت
نفس بعقل نسبت شعاع شمس است بشمس که بدو وی از اوست و ختم بدو و شعاع
محض ربط است بشمس و عرضی است منتهی بجوهر میشود که شمس است و خود فی نفسه
استقلالی ندارد اشراق شانی است و ظهور و نظوری لا غیر و این بیت پاکه
کاشف و مبین مقاصد مذکوره است بصد دام توهمی است که از ساق تمامی شد
و آن نیست از قسام که ذکر شد عقول و ارباب انواع مبدء و معاد و فاعل
نفوس شد و شک نیست که افراد هر نوع از انواع طبیعت متناهی است و عقل
مدبر آن افراد واحد بسیط است و قاعده الواحد لا یصدر الا الواحد در جمیع جا
جاریست چه قواعد عقلیه کلیه و تخصیص پذیر نیست جواب آنست که آنچه از عقل واحد است
و این کثرت و تعدد بجهت قوابل است مثلا از عقل مدبر نوع انسانی نفس انسانی است
صادر شده و آن واحد است و بسیط کثرات بواسطه ابدان که قوابلند چنانکه یک

نور واحد صادر است و کثرت مستنیرات بواسطه کثرت اجسام قابله مقابله
اوست لا غیر و ذلک مولوی فرموده متفرق شد آفتاب جانها در درون
روزن ابدانها چون در قرص او داری یکیست که شده محجوب ابدان و یکیست
تمثیل آخر نظر کن در آیینه عکس و عاکس بیش من چنانچه اگر مثلا به در پیش
روی شخص یکدیگرانی عکس آن شخص در تمام آنها افتد و چنانچه آن عکوس تا
کارنمایانه که این صفت و حرف در بلاد ایران نیز مبتدا اول است و عکوس
مثبت می‌نماید بس عکوس لا یتناهی در مرایا ثابت است و حال آنکه شخص یکی
متعدد نگردد از تعدد عکوس و ما الواحد الا واحد غیر انه اذا انت عددت
المرایا تعددا نه آیینه را اندر برابر در او بنگر ببین آن شخص دیگر یکی را
باز بین تا کیست آن عکس نه آن است نه این پس چیست آن عکس ثم انظر الی
مراتب الاعداد و بنگر که اعداد لا یتناهی است و تکرار اعداد چیزی در میان نیست
مگر عدد از تکرار واحد لابشرط حاصل شود و در حقیقت جز واحد نیست و جمیع اعداد

وکثرات امر اعتباری است تا اتحاد خارجی ندارد امور اعتباری نیست

صورت عقلی بی‌پایان جاوید بود با همه و بی همه مجموعه و کتابی

اصل حکمی اطلاقاتی است متعدده از آنجمله صورت گویند هر موجود بالفعل را

واطلاق صورت بر جواهر و عقول و عقول فعاله باین معنی است چنانکه

عرفاء واجب تعالی را صورت الصور نامند بهمین اعتبار از آنجمله اطلاق

میشود بر صورت جسمیه و نوعیه و نیز بر صورت شخصیه که اعراض شخصیه باشند و اطلاق

شود صورت بر جنس شیء و بر فصل شیء و بر نوع شیء و بر صورت علمیه که ماهیت شیء

کما قال الشیخ الصوره الشیء ماهیته التی هو بها و بر شکل و هیئت اطلاقش اکثر

تداول است تقسیم هر موجود یا قدیم است یا حادث قدیم بر دو قسم است

یا قدیم بالذات است یا قدیم بالزمان زیرا که شیء یا مسبوق است بعلتی یا

اگر مسبوق نیست بعلت قدیم بالذات است و آن منحصر است بواجب تعالی

و اگر مسبوق بعلت است از احادث بالزمان گویند چون جمیع ماسوی الله من

من الذره الی الذره و آن بر دو قسم است و اگر با وجود آنکه مسبوق بعلت است مسبوق

بزمان هم هست از احادث بالزمان گویند چون موالید ثلاثه و حادثات یومیه

و اگر مسبوق بالزمان است اگر مسبوق بماده نیست دو قسم است یا بهیچ و محتاج

بماده نیست و مجرد است یا مع الماده است نه آنکه مسبوق بماده است

و بعباره اخری یا محتاج نیست بهیچ از ماده تعین با آنکه ماده بمعنی حامل قوه

نخواهد ماده بمعنی حامل صورت خواهد چون افلاک کلیات و کلیات

عناصر بلکه کلیه عالم جسمانی این قسم هم قدیم بالزمان است نزد حکما و عقول

مجرده و مفارقات محضه **اصل عقلی** از سنجیدن هر یک از ثلثه تا بدیگری دو از ده

قسم حاصل شود شش صورت آن در بیان نسبت تکرار است و شش صورت

آن تکرار است پس نسبت آن شش صورت غیر تکراری است میان نسبتین

حادثین بالذات و بالزمان عموم خصوص مطلق است چه هر حادث بالزمان

حادث بالذات هم هست و لاعکس کلیاً نسبت میان حادث بالزمان و قدیم

وقدیم بالزمان تباین است ونسبت میان حادث بالذات وقدیم بالزمان
هم ایضا تباین است نسبت میانه حادث بالذات با قدیم بالزمان عموم و
خصوص من وجه است ماده اجتماع عقول مجرده است ماده افتراق قدیم
بالزمان از حادث بالذات واجب تعالی ماده افتراق حادث بالذات
از قدیم بالزمان موالید ثلاثه وحوادث یومیه نسبت میانه حادث
بالذات وقدیم بالذات تباین است نسبت میانه قدیمین بالذات و بالزمان
عموم وخصوص مطلق است زیرا که هر قدیم بالذات قدیم بالزمان هم هست
ولا عکس تقسیم الغیر واحد بر دو قسم است حقیقی و مجازی غیر حقیقی آن است
که وحدت وصف متعلق آن نباشد و واسطه در عروض خواهد مانند زید و عمر
که واحد بالنوع و نوع آنها که انسان است واسطه در عروض وحدت برای
آنها و وحدت وصف انسان است که متعلق زید و عمر است و آن اگر در اشخاص
جوهریه است تماثل گویند واگر در انواع جوهریه است تجانس و چنانچه

در اشخاص

در اشخاص و انواع عرضیه باشند پس اگر در انواع کیف باشد تشابه و اگر در کم
بود تساوی و اگر در وضع است توازی و اگر در اضافه است تناسب گویند و حقیقی
بخلاف آنست یعنی واحد واسطه در عروض نخواهد بود در اتصاف بوحدت و وحدت
وصف بحال خود او باشد و این هم بر دو قسم است واحد وحدت حقه و غیر حقه
و وحدت غیر حقه و وحدت حقه آنست که واحد در آن صرف الوحدت باشد
نه ذات له الوحده و این وحدت را حقیقیت نیز گویند چه جامع جمیع وحدات است
نخواهم زیرا که این وحدت مرسل و محیط است محدود و محدودی نیست و وحدت
غیر حقه بخلاف آنست یعنی ذات له الوحده است و این وحدت جمعیت
ندارد چه محدود است و این قسم که گاهی گویند و حیثیه موجوده که ذات له الوحده است
خواهند چنانچه گویند الانسان موجود واحد لوحده غیر حقه یا واحد بالخصوص
یا بالعموم اول را وحدت عددی نامند و ثانی اگر عموم نوعی است وحدت
نوعی گویند و چنانچه جنسی است وحدت جنسی و اگر عرضی است عرضی اقسامها

التسعه شل وحدت کیفی وکمی ووضعی وکذا تا آخر مقولات ارضیه وواحد بالنوع
عدالنوعی فی شله التعبیر تضا مرعی لان الاول من اقسام الواحد الغیر الحقیقیه والثانی
بخلافه اذ هو من باب الوحدات الحقیقه ملزم صورت عقلی چون صادر اول است
و در محل عالم امکان مصدر است ناچار بسیط و مجرد است اذ الاثر شابه
صفه موثره قل کل یعمل علی شاکلته وچون بسیط و مجرد است قدیم بالزمان و ازلیست
لان الجود والفیض من المفیض عام والقابلیه والاستعداد من المستفیض تام چه نفارقت
در انقلاب فیض همان امکان ذاتی کفایت کنند حاجت بامور زائده اخری
ندارد والامکان لازم الماهیه ابدا ولا ینفک عنها سرمدا که الفقر سواد الوجه
فی الدارین سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
کلما ثبت قدمه امتنع عدمه کلما امتنع عدمه ابدی که عقل او پایان و
جاویدان است کما قال المولوی قرنها بر قرنها رفت ای همام
این معانی بر قرار و بر دوام ثم نقول ما همه اند در مرتبه وحدت در کثرت

در کثرت

در کثرت و مقام ظهور و نشان شهود المجمل فی المفصل از آنکه مفارقات
عقلیه معینه قدوتیه است بالنسبه بسایر ممکنات مادون ولی همه مدرج در مقام
فنا و بطون مجموع و یکتا یند در مرتبه کثرت در وحدت و مقام شهود المفصل فی
المجمل مع هذا یکتا و واحدند بالوحده الجمعیه چنانچه معلم ثانی فرموده هو الکل فی
الوحده و معلم اول ذکر نموده که بسیط الحقیقه کل الاشیاء ولیس بشیء
من الاشیاء و عقول و نفوس فلکیه نیز چنانچه ذکر شد بسیطند بس جامع کمالات
ممکنات مادون هستند بنحو اتم اعلی والاف لاانتشر و وحدت
حقه جمعیه ظلیه است چنانچه [illegible] واجب تعالی را وحدت حقه جمعیه
حقیقیه و چون این وحدت منافی جمعه و کثرت لقه نیست لهذا
ناظم جمع نموده میانه مجموع بودن و یکتا بودن فافهم والله اعلم

جان عالم گویمش گر ربط جان و تن بین   در دل هر ذره هم پنهان و هم

ملی دل هر ذره را که بشکافند ❊ آفتابیش در میان بینی دل
وجود آن است که جزو اشرف و مایه بقاء و حیوة اشرف آن
جزاست و مربوط بعلت و فاعل بالذات است والعلة حد تام
للمعلول والمعلول حد ناقص من العلة چنانچه در حیوانات حاسه
و تعادل است که اشرف و رئیس است و جزء دیگر هر جزء
که آن جزء احسن است و او را با علة ربط نیست الا بالعرض اگر یک قطره
بشکافی برون آید از و صد بحر صافی ❊ ای اذ زال تعینه وارتفع
تعدده و ظهر تعینه مشهور میانه حکماء آنکه او تعلق نفس و روح
مانند تعلق مدبری استکمالی است ببدن و عقل را تعلق تدبیری
بعالم چه ورا حالت منتظره نباشد در جمیع کمالات لانه تجرد بالفعل
بجهة آنکه عقل آنست که در ذات و فعل بهیچکدام محتاج بماده نیست
که در ذات و فعل و بهیچیک محتاج بماده نیست ولی در فعل محتاج بماده است

اما محققین برآن رفته اند که ارتباط و تعلق نفس ببدن و همچنین عقل بمجموع عالم چون
ربط صورت بهیولی و فصل بجنس است اذ الفعل کصور العالم الطبیعی
محصل له و نزد این طایفه نفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست و بدن
ثانی و طوری است از نفس کان العالم شان من شئون العقل والعقل شان من
شئون الحق فعلی هذا در دل هر ذره از عالم کون نهان است باعتبار و جوکیا
و پیداست باعتبار و رابطی و این کمون و خفاء از فرط نور و کمال ظهور است اذا
الشیء قد یختفی لفرط ظهوره و مستتر شده ظهور نوره و هذا الذی قاله الناظم رحمه فی
البیت نظیر ما قاله فی فقرة الدعا یا من یحول بین المرء و قلبه ای من هیمنه شیء و وجود

هفت ره از آسمان برفرق ما بگشود حق ❊ هفت ره از جانب دنیی بسوی عقبا

بدانکه نفوس کاملین از انبیاء و اولیاء علیه السلام در طی قوس عروجی و صعودی بقدم
علم و عرفان نخست اتصال بل اتحاد دارد و پیدا کنند با نفوس کلیه سماوی
و از هر یک از سموات سبعه گذشته تا بعرش و کرسی و با علی علیین بود چه

هر یک از کواکب سیاره که قلب افلاک‌اند بقوت روحانیت بعالم چون
مربی ابای مستعد اند وانها را اتصالیست بی کیف بالکلیه یانس که موجب
جذب و انجذاب قلب و انقلابست ولقد روی فی الخبر عن باقر العلوم ع
انه قال اما المومن فترفع اعماله وارواحهم الی السماء فتفتح لهم ابوابها
واما الکافر فیصعد بعمله وروحه فاذا بلغا الی السماء نادا منادیا اهبطوا الی السجین
قال الله تعالی ولو فتحنا علیهم بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون موید مدعی معراج حضرت
خاتم الانبیاء که در انشب شریف فرمودند بهر یک بهر یک از افلاک رسیدیم
الی انجا را ملاقات نمود و بعرش و کرسی و اعلی علیین و مقام قاب قوسین و از انجا بمقام
او ادنی منتهی شدم و نیز عیسی علیه السلام روح الله در اسمان چهارم بالا
قال معلم الاول فی اثولوجیا الاشیاء الطبیعیة بعضها یتعلق ببعض اذا فسد بعضها
صار الی صاحبه علوا ان یاتی الی الاجرام السماوی ثم الی عالم النفس الکلیه ثم الی
عالم العقل الکلی و چون باب هر شیی نزدیکت دارد البته آن شیی و افلاک را

مقام برزخ است بین الدنیا والاخره چه جسم فلک بنهایت لطیف و صافی است
بحدیکه درباب فلک اقصی حکما گفته اند کادان یلحق من لطافته بعالم المثال
فلهذا ناظم رضه تعبیر کرده است از انها بطریق و باب فرموده که از جانب
دنی سوی علی منفتح است و ممکن است که ظاهر آسمان هم مراد باشد
بلکه از آسمان که ناظم فرموده سما عقول باشد چه عالم عقلی المکان سمو
وعلوه در کلام قد ما الا سیما در کلام معلم اول در کتاب اثولوجیا ثابت است
اگر ناظم آسمان فرموده نه سما و آسمان اطلاق بر عقول نشده گوییم در السنه
این گونه اطلاقات بسیار است که لفظی مرادف لفظی که لفظ ثانی مشترک باشد
میانه معنی لفظ اول و معنی دیگر لفظ اول اگر اطلاق کنند و معنی دیگر لفظ دوم را
اراده نمایند چنانچه انوری میگوید هم حمره بر آورد فر برده نفس را
هم فاخته بگشوده فرو بسته دهان را حمره را ذکر نموده و بلبل اخواسته
چو حمره بمعنی عدد هزار است و هزار بمعنی بلبل کرده و میگوید حرف

آخر است ز ابجد که سخن در راستی چه حرف نخستین ابجد است حرف
آخر ابجد غین است و غین در عدد هزار است و هزار بلبل است غین ذکر
نموده در عدد بلبل را خواسته است و در این مقام نه آسمان را ذکر نموده
که مرادف سماست و سماء بر عقل اطلاق شده و ناظم با آسمان ذکر نمود
و اراده عقل کرده است و مراد از هفت طریق و باب که بجانب آسمان
باز شده حواس خمسه و سبعه است که پنج حس ظاهر باشد و دو حس باطن
از حواس خمسه باطنیه که مدرکند چنانچه ذکر شد و دو حس خازن و حافظ است
که خیال و حافظه باشد و یک حس متصرف است در طرفین که متصرفه شد
و ملاک در حواس ادراک است و گشودن این ابواب و طرق فرق و جهش
واضح است از آنکه مبداء و منتهی جمیع قوی و حواس خواه مدرکه و
خواه محرکه فوق دماغ است یعنی روح دماغی نفسانیه و محل و مرکب است
قوی نیست چه بخار بعد از آنکه شد بدین منوال که دم ابتدا در کبد متولد

شود و از او به قلب سرایت نماید حرارت در آن دم تأثیر نماید بخاری از وی
متصاعد شود و آن بخار را روح نامند و آن بخار نهایت حرارت دارد و مجاورت
قلب حار پس باید قدری از آن به دماغ برسد و برودت دماغ کسر سورت از آن نماید
و اعتدالی در مزاج آن حاصل شود و لایق و مستعد باطریت با مجلیت قوی شود
و بدون این حواس مستعد طریق بجانب عقل و درک از دنیا و آخرت گشوده شود
بیانش که هر یک از این حواس [illegible] روزنه ایست بجانب عالم دنیویه
جزئیه دایره زایله چنانچه قوه روزنیست بسوی عالم آخرت که کلی
و عقبی است که به دستیاری آن حس میتوان بسوی عالم روی نمود
و ادراک آن عالم و وصول بدانجا و شهود حاصل شود و بدان
حس شخص را خبر از آن عالم که این حس طریق آن است می باشد حاکم
اگر باصره نباشد خبر از الوان نیست و چون دنیا راه عقبی است
چه با در دنیا خبری یا بسوی آخرت نتوان رفت و این است که مخصوص

نموده که هر کس از جهنم بگذرد چه صراط بر متن جهنم کشیده شده بعرض گرده
حسی شامه نمود حسی طعم و حسی لامسه و نیز کلی را از جزئی کسب میتوان کرد
و صورتها را از صور بان قسم که جزئیات را بحواس ظاهره ما ابتدا ادراک کرده
و در خیال ارتباط نموده بالاشتراک جزئیات را گرفته و از انجا پی بکلی که
رب النوع آن است برد بلکه اتحاد با وی حاصل نمود و در کسب خیرات
بحواس میتوان نمود دانست که حکما گفته اند من فقد حساً فقد فقد علماً

من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا بنا بر این کور مادرزاد
چنانچه در دنیا خبر از اشکال ندارد در آخرت هم نیز چنین است دلیل آن
توجیه وجیه آنکه چون همین حواس سبعه در غیر ما خلق الله لاجله استعمال شود
ارباب معرفت او را هفت در دوزخ گرفته اند و چون لاجله صرف شود
باضافه قوه فاعله او را هشت در جنت دانسته اند چه باب عقل نیز روی
دوزخ بسته اند ❊ زیر هر عدد سری نهفته است ❊ از آن درهای دوزخ

نیز هفت است قال الحکیم سنائی ❊ هست از بهر آسمان ازل ❊ نردبان
پایه علم و عمل ❊ هر کرا علم نیست گمراه است ❊ دست او زان سرای کوتاه است
میتوانی گز ره آسمان شدن بر آسمان راست باش و راست رو کانجا نباشد کجی

❊ میان رزند چون مردان بمردی ❊ درآ در زمره اهل تعبدی ❊
❊ بر خش علم و چوگان سعادت ❊ زنیدان در رباکوی عبادت ❊
❊ اگرچه خلق بسیار آفریدند ❊ ترا از بهر این کار آفریدند ❊
بدانکه نفس انسانی باعتبار تاثیرش از مافوق خود که عقول مجرده قادسیه اند
و تاثیرش در مادون خود که قوای بدنیه مجرده اویند دو قوه است
قوه علامه و قوه عماله و بعبارة اخری عقل نظری و عقل عملی قال المعلم
ان النظریه هی التی بها یجوز الانسان علم ما لیس من شانه ان یعمله الانسان
والعلمیه هی التی یعرف بها ما شانه ان یعمله الانسان بارادته الهی
و هر یک ازین دو قوه را چهار مرتبه است اما مراتب عقل نظری مرتبه

اولی عقل هیولانی است و آن مقامی بود که نفس ناطقهٔ انسانی از جمیع صور

کلیه خواه بدیهیه و خواه کسبیه خالی باشد مانند لوحیکه از نقش و نگار خالی

تشبیها لها بالهیولی الاولی الخالیة من جمیع الصور الجسمیة مرتبهٔ عقل

بالملکه است و آن مقامی بود که بدیهیات حاصل نموده در کار تحصیل نظریات

از آنها مرتبهٔ ثالثه عقل بالفعل است و آن مقامی است که نظریات کسب نموده

و مخزن نموده ولکن شهود و مستحضر بالفعل نزدش نیست اما هنگام ضرورت

بتوجه ثانی بجانب خازن قدسی شهودش شود مرتبهٔ رابعه مستفاد است

و آن مقامی است که جمیع علوم کلیه نزد نفس ناطقه حاضر و شهود شود

اما مراتب تعلق عقل عملی است مرتبهٔ تجلیه و آن آراسته شدن باوامر

و نواهیهٔ ناموسیه و اعمال شرعیه بدنیه است مرتبهٔ ثانیه تخلیه است و آن

آزاد شدن از اخلاق سوء و صفات سوء نفسانیه است که آن را طریقی

گویند مرتبهٔ رابعه و آن مقام فنا است که قرة العین سالکاست چون تحلیه

الحکم

در تحلیه مندرج است بجهت آنکه هر یک دیگری را لازم دارد پس عرفاء

مراتب را سه گونه شمرده اند و آنها را ثلاثهٔ غساله نامیده اند و بعضی از آن

بسرو و گل و لاله نموده اند چنانچه لسان الغیب فرموده ساقی حدیث سرو

و گل و لاله میرود این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود و چون مرتبهٔ تجلیه نزد مسلمین شایع

هر مکلف را علم بآن حاصل است و بیان مرتبهٔ فنا در توجیه بیت ثانی انشاء الله

من بعد این بیت ذکر خواهیم نمود انشاء الله لهذا در بیان دو مرتبهٔ آخر التفات

شود اصل ایمانی قال الله تعالی قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها

و قال صلعم بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بدانکه اصول اخلاق حمیده و صفات

پسندیده که سایر اخلاق نیک از اینها منشعب میشود چهار گونه است چنانکه

امهات صفات سیئهٔ ناپسندیده هشت است یعنی دو طرف افراط و تفریط

اخلاق حسنه در جمیع صفات طریقهٔ وسطی ممدوح است و انحراف از آن

در طرف افراط و تفریط کلیهما مذموم است صورت عدل است و

انحراف

میران بر صراط حق گذر با احتیاط که از هر دو جانب دوزخ است
اعتدال اندر وسط چون برزخ است راه اوسط رو که شد خیر الامور
آرهی از دوزخ پر شر و شور تا بیابی بر صراط حق عبور کی رسی
در جنت حور و قصور که کلا طرفی الامور ذمیم مثلا در مقام شهوت
طرف افراطش شره و طرف تفریطش خمود چه وسط عفت است
در مقام غضب طرف افراطش تهور و طرف تفریطش جبن و وسط آن
شجاعت است قال الله تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینهم و در
مقام بذل مال طرف افراط آن تبذیر و طرف تفریط آن تقتیر و وسط
آن سخاوت قال الله ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط
و در قوله والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما و در امور دنیا و تفکر در امور
طرف افراطش جربزه و طرف تفریطش بلادت حد وسط حکمت است
و از حد وسط این اخلاق تعبیر شده است و از طرف آن تجوز چنانکه ظلم

دوزخ مهیا * بهشت آمد همیشه عدل را جا * جزای عدل نور رحمت آمد
جزای ظلم لعن و ظلمت آمد * مثنوی * خلق نیکو شد بهشت و حور عین
* خلق بد را دوزخ سوزان ببین * روضه رضوان همه خلق نکوست *
* خلق نیکت را جزا دیدار دوست * هر که دارد در جهان خلق نکو * محرم
اسرار حق شد جان او * و چنانچه نجاسات ظاهره ده گونه است نجاسات
باطن نیز ده گونه است باضافه جهل بسیط و مرکب بالتمام هشت خلق سیئه محصور است
که نجاسات باطنی اولیست نجاست با خبث از ظاهری قال المولوی
کور ظاهر در نجاسات ظاهر است * کور باطن در نجاسات سراست *
آن نجاست بویش آید بیست گام * ان نجاست بویش از ری تا بشام
بدانکه از این اصول خلیقه فروعی چند منشعب شود پس حاصل گردد از شره
حرص و وقاحت و ننگ و مجانبه و از خمود حسد و شماتت و تذلل و حاصل شود
از شجاعت خلق کرم و جود و نجدت و حلم و کظم غیظ و وقار و سکینه و غیرت و کبر

نفس و صداقت خلق لطف و از تهور حاصل شود الدغ و استنساط و کبر و عجب
و از جبن متفرع شود مهانت و ذلت و خساست و ضعف الحمیه علی الاهل
و عدم الغیره و صغر النفس و کذب و از سخاوت متفرع شود توکل و قناعت
و قلة طمع و مساعدت و مواسات و از اسراف متفرع شود تبذیر و ریا
و رعونت و تقیر التذلل للاغنیاء و الاستحقار الفقراء و التبخل و الامساک
و صغر النفس و التملق و از حکمت صادر شود حسن العدل و التدبیر و جودة
الذهن و ثقابة الرای و اصابة الظن و التیقظ لدقایق الاعمال و خبایا آفات
النفوس و جربزه حاصل شود مکر و کید و حیله و دها و از بلادت
متفرع شود بلاهت و حمق و غباوة و انخداع ای رؤس الاخلاق الحسنه
و المتفرع عنها عذاب القبر للمناص روش تاویل عرشی مراد از صراط
که بر جهنم کشیده اند بجنب تاویل آنست که استقامت بر آن موجب
وصول بجنت است و انحراف آن باعث سقوط در نار و زمهریر که اگر

کمی که بطرف افراط منحرف شود نار و در کج افتد و در طرف
تفریط بزر در زمهریر افتد همین است که توصیفش فرموده اند احد من السیف
و ادق من الشعر و از این است که استقامت نیز نهایت متعسر است
فلهذا قال رسول الله صلعم لقد شیبتنی سورة الهود لمکان فی قوله
فاستقم کما امرت فانظر یعنی الاعتبار و اعتبروا یا اولی الابصار

اصول خلق نیک آمد سخاوت ❊ پس از وی حکمت و عفت شجاعت
حکیمی راست گفتار است و کردار ❊ کسی کو متصف گردد بدین چار
بحکمت باشدش جان و دل آگه ❊ نه جربز باشد و نه نیز ابله
بعفت شهوت خود کرده مستور ❊ شره همچون خمود از وی شده دور
شجاع صافی از ذل تکبر ❊ مبرا ذاتش از جبن و تهور
میانه چون صراط مستقیم است ❊ ز هر دو جانبش قعر جحیم است
بباریکی و تیزی موی و شمشیر ❊ نه روی گشتن و ماندن بر و دیر

تقسیم کمال انسان در تکمیل عقل نظری و عملی است که این دو قوه در مقام
فعلیت رسید صاحب این مقام از سابقین مقربین شمرده شده است
والذی لیس بخلافه النبیه قال صاحب الاشراق فی کتاب حکمة الاشراق
واما الکامل فی علم وعمل ای العارف المقتدر فهو الذی یستاهل ان یکون
خلیفة الله فی ارضه وهو قطب العالم ومرکز دایره امکان وصفا ونقاوه
الاکوان وهو المخاطب بخطاب یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک
لاجلی ❁ آدمی چونکه معرفت آموخت ❁ قابل خلعت خلافت اوست ❁ چه تمام
وجمیع ممکنات طفیل وجود انسان کامل وخادم اویند از آنکه مجلی تمام
ومظهر اسم اعظم اوست ❁ همه آیینه رخ آدم ❁ آدم آیینه مهر
طلعت اوست ❁ نیست او ذات لیک نعت ویست ❁ نیست معنی ولیک
صورت اوست ❁ چه آدم مرا فرستادیم برون ❁ جمال خویش بر صحرا
نهادیم ❁ تقسیم بدانکه کافه ناس بر سه صنفند کما فی القرآن المجید مقربین واصحاب

شمال واصحاب یمین چه هر یک از علم وعمل یا کامل است یا متوسط است یا
ناقص از ضرب ثلاثه در ثلاثه نه صنف حاصل آید یک صنف آنها از سابقین اند
وهم الکاملون فی العلم والعمل کلیهما وصنف از لاحقین مقربین اند وهم الکاملون
فی العمل ومتوسطون فی العلم دون العمل سواء کان متوسطا فی العمل او ناقصا
ویک صنف از آنها از سابقین اصحاب یمین اند وهم الکاملون فی العمل
المتوسطون فی العلم وچهار صنف از لاحقین اصحاب یمین اند وهم المتوسطون
فی العمل والعلم کلیهما ویک صنف از اصحاب شمال اند وهم الناقصون فی
العلم والعمل کلیهما اعاذنا الله تعالی من هذه المصیبة العظمی ثبتنا الله
وجعلنا من المقربین او من اصحاب الیمین بجاه محمد وآله الطاهرین شرح قول
ناظم آنکه فرموده است راست باش اشاره است باستقامت
در عقل نظری و راست رو در عقل عملی قال فیثاغورث فی دعائه یا واهب العطایا
من بحر الطبیعة الی جوارک علی خط مستقیم فان المعوج لا نهایة له

ره نیابد بر دری از آسمان دنیا پرست ❊ در نه بگشایند بر وی ارچه درها باز است

نزد ارباب بصیرت و ارباب درایت هویدا و مکشوف است

که دنیا و آخرت مجتمع نشوند چه بینهما تقابل تضایفی است متقابلین

ممتنع الاجتماع‌اند کما قال الدنیا حرام علی اهل الآخره و الآخره

حرام علی اهل الدنیا و کلیهما حرامان علی اهل الله و قیل ترک الدنیا

مهر الآخره و گفته‌اند که قدم بر دنیا و آخرت نهی نه آنکه پا

هردو را بر خرت نهی فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی

❊ ترا نقش جهان دارد مشوش ❊ چو گل در چشم داری خار مهکش ❊

غرز من هر که نکرد چو درابد رود و ازین مزرعه هیچ ندرود رسم عاشق

❊ نیست با یکدل دو دلبر داشتن ❊ یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن ❊

❊ یا اسیر حکم جانان باش یا در بند جان ❊ زشت باشد نو عروسی او دو شوهر داشتن ❊

❊ شکرستان کردن از عشق پاکی بایدت ❊ دست حسرت چون مگس از دور بر سر داشتن ❊

باآنکه

باآنکه درهای رحمت الهی باز است و بانگ مفتوح للطالبین دنیا پرستان

در اسفل السافلین طبیعت ذرة آنها در علیین راه ندارند و باز نیافته‌اند لکن

نقص و تقصیر در خود آنهاست هرچه هست از قامت ناساز بی اندام

ماست ورنه تشریف تو در بالای کس کوتاه نیست ❊ از انجانب بود

هر لحظه تکمیل وز اینجانب بود هر لحظه تبدیل چه در مبدء فیاض

بخل نیست و فیض الله لا ینقطع ابدا و عطاء الله لا ینفد و کلمة الله

لا تنقص از آنکه فیض ذاتی فیاض مطلق و جواد رحمت و الذاتی لا یختلف

و لا یتخلف و لکن از طرف مستفیض نیز استعدادی باید و قابلیت

و شایستگی شاید صب عشق مسیحی دم است و شفق لیک چه درد

در تو نیست که را دوا کند قال عیسی علیه السلام این تنبت الزرع قالوا

فی التراب مؤید آنکه در حدیث قدسی میفرماید و من تقرب الی

شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا

و من مشی الی چون شدی من کان لله از وله حق ترا گردد کان

الله له میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست ✤ تو خود حجاب خودی حافظ

از میان برخیز ✤ جوانمردا دو عالم حجاب تست تو حجاب خود با خودی

هر گز نیابی قبول با خود آیی ای تو فضول اگر ترک حجاب خود گیری دو عالم

حجاب تو نشود هر چند خود تو لی اما لی تو هم نیست از این حجاب را

مرهم نیست ✤ ما هیچ نه ایم و جمله ماییم ✤ که چون گمشدیم که هماییم ✤ سلطان

حقیقتیم لیکن در کسوت آب و گل گداییم ✤ از تست حجاب تو عشق است ✤

شرط همه رهروان همین است ✤ شرط ره عشق بی نیازیست ✤

آنانه برای سرفرازیست ✤ می بین نکوی حاصل است ✤ میباش و

میباش مشکل است ✤ میان جان و جانان هیچ فاصله نیست مقصود

حاصل است ترا چو وصله نیست ✤ او نیست پنهان بلکه توحید توان

میتوان دید بدانکه روح جوهری است لطف هر چه روی آورد رنگ آن

بپذیرد النفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع و ان تفطمه ینفطم

و قلب انسانی چون آیینه است در بدو فطرت بهر چه توجه کند در رنگ

نقش آن گیرد پس اگر روی بنا یافت نقش و نگارهای مزخرف آن

در روی عکس گیرد و رنگ پذیرد که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه

یهودانه و یمجسانه و ینصرانه مراد از ابوین آباء علوی و امهات سفلی است

و آن رنگ بر وجه آیینه دل زنگ شود و دیگر عکس در بیان آن

حق نتوان گرفت ✤ درون خانه کو هست صورت ✤ فرشته آید اندر وی

ضرورت ✤ چه آیینه را یک روی بیش نیست بهر طرف که روی کند

پشت آن بطرف دیگر خواهد بود ✤ بروبزدای و تخته دل ✤ که تا بار

فلک پیش تو منزل ✤ ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع ✤ بحکم آنکه چو شد اهرمن

سروش آمد ✤ قال تلمیذ طبیب العلم تحصیل صعب علیک لفرط محبتک فی

الدنیا لان لان الله تعالی اعطاک سواد العین و سویداء القلب و لا شک ان

سواد اکبر من سویداء فی اللفظ لانها تصغیره ثم اذا وضعت الی سواد عینک
جزء من الدنیا لا یری شیئاً فلک اذا وضعت علی السویداء کل الدنیا فلکیف
یری بعلبک شیئاً قد فرق بین ذی سلیمان الدار الا من اتی الله بقلب سلیم فقال
هو القلب الذی لیس عنده غیر الله قالت رابعه یوماً ید لنا علی حبیبا فقالت
خادمه لها حبیبنا شغنا ولکن الدنیا قطعا عنه سید طایفه جنید را گفتند بچه یافتی
انچه یافتی گفت ترک المالوف وقطع المحبات ؛ ترک ره عشق چون سود نیست بیچون
او همه جدائیست ؛ از قصه آب وخاک بگذر ؛ کان جمله حکایت هوسست
از گشتن آتش طبیعت ؛ در خلوت عشق روشنائی است ؛ آورده که چون
سلطان بایزید بسطامی را هنگام طفولت در مکتب خانه باین ایه رسید ان اشکر
لی ولوالدیک گفت دو خانه راکه خدائی نتوانم نمود بخانه آمد گفت ای مادر از خدا
درخواست نما تا مرا بتو گذارد یا تو مرا بخدا گذار تا همه از آن او باشم مادرش
گفت ترا بخدا واگذار کردم وحق خود را بخشیدم خدمت مولای سبحان عرض گرده

زهد چیست

زهد چیست فرمود ترک ما یشغلک عن الله ؛ زهد چیست واز همه بر داختن
جمله را در دور اول باختن ؛ عاقلی را که سخن عشق قابل است صحبت اهل
دنیاش از زهر قاتل است مرد این راه بخلق او نخست که با خلق آمیخته
عاقلا بیخ هستی را ببر تا نهالت بر بار گردند تخلقوا باخلاق الله را دانی
بیخ خار را بر کن اگر گل می نشانی ؛ چه بر عکس میکرد دانجا عبارت
بین کر کجا و رکست این عبارت ؛ درستی درین شکست تو آمد ؛ که اول
خرابیست انگه عمارت ؛ دنیا پرستان ازین حرف در غلطند همچون خر
در خاک از آن غلطند من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی در شان
کسی است که ندانست این معما کور وکران بود در دنیا نشنیده بگفت این معما را
صفت اوست در قرآن ان شر الدواب عند الله طهارت ظاهر خصلت
شستن اندام ظاهر را طهارت باطن گشتن اینداهم صلوا صلوة مودع حدیث
صاحب شریعت یعنی جمل را پاس دار چو جای فرع است ؛ آلوده

اگر درین ره آیی ❊ از بوته کجا بود رهایی نگذارد وصل عشق ریش یعنی سر از

هر که فانی شد در او یابد حیات جاودان ❊ در نخود افتاد لیکن کارش از بیرون آید

قال الله تعالی وتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم وقال الله ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله

الی رسوله ثم یدرکه الموت وقال فی القدسی من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عشقنی و

من عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته

وقال النبی صلعم موتوا قبل ان تموتوا وحاسبوا قبل ان تحاسبوا انفسکم و

قال روح الله المسیح لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین وقال

الافلاطون الحکیم الالهی مت بالارادة تحیی بالطبیعة قال المولوی المعنوی علیه الرحمة

اقتلونی اقتلونی یا ثقات ❊ ان فی قتلی حیاتا فی حیات ❊ از

مرگ من در زندگی است ❊ گر رهم زین زندگی پایندگی است ❊ باید

دانست که عرفا موت اختیاری را چهار دانسته اند هر یک را بلونی

تشبیه کرده اند اول موت احمر است که آن خلاف نفس کردن است

ازا جهاد

ازا جهاد واکبر گویند کشتن نفس اماره است چه کشتن و قتل ظاهری لازم حیات است

دم احمر است ازین جهة این موت را موت احمر گفته اند دوم موت ابیض است

که آن گرسنگی است وجوع لانه ینور القلب ویبیض القلب سیوم موت اخضر است

و آن لباس کهنه مندرس پوشیدن است چه مشابه خضر علیه السلام گردد

و نضارت دهد باطن را چهارم موت اسود است و آن تحمل ایذا شدن

و ملامت کشیدن چه مشابه او سواد وجه و حلیه است النفس گردد قال الله تعالی

ولا یخافون لومة لائم احد الملامة فی هواک لذیذة ❊ حبا لذکرک فلیلمنی اللوم

شیخ را باک گر از طعنه دشمن نبود ❊ من چنانم که بود ازین سرزنش جاه

بمیر از خویش پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی ❊ که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت از ما

قانون بدانکه حیات را سه معنی است حیوة بمعنی اخص و آن حیات جاودان است

که حیوة علم و معرفت است کما قال علی علیه السلام الناس موتی و اهل العلم احیاء

و حیوة بمعنی خاص که معنی درک و فعل است که در جمیع حیوانات است و

بمعنی عام که مرادف با وجود است و باین معنی جماد و نبات هم حیوة
دارند وان من شیء الا یسبح بحمده و موت ایضاً بهمین سه معنی است که
مقابلت با هر یک ازین سه حیوه پس موت اول موت اخص است که
جهل باشد دویم موت خاص است که در تمام حیوانات است که درک فعل است
ازانها ساقط شود چنین موت سیم موت عام است که عدم است نفس
مقام فنا چنانکه ذکر شد آخر مراتب عقل علمی است و مقام عبودیت که در بود اند
العبودیة جوهر کنهها الربوبیة این است او باصطلاح ارباب شهود فنا نهایت سیر الی الله
و بقا بدایت سیر فی الله است و جمیع منازل سالکین راه حق بدینجا منتهی میشود
چه سالکرا منازل و مراتب بسیار است کما قیل از در دوست تا بجهة دل
عارفان راهست اره یک منزل از دلیس واه عبادات قریه مولوی قدس سره
پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون و هر آنچه مراتب است
بعد مراتب توحید و تجلیات و مقامات مرتبه اول فناء افعال است که ازرا

محو گویند دویم فناء صفات است که ازرا طمس گویند سیم فناء ذات است
که ازرا محق خوانند قال استاذنا رضه فناء شهود دوری ظهور مستهلکا بنور نور النور بعلة الافعال
محو الحق فی النعت طمس فی الوجوه محق ازانکه بعد از طی مراحل و منازل مذکوره
اول بمقامی رسد که جمیع افعال را فانی بیند در فعل حق حتی فعل خودش تا آنجا که
معشوقه با شد کشتن کوشش عاشق چاره بجائی نرسد و همه موجودات را
مظهر اسماء و صفات حق بیند پس حیوان را مظهر یا سمیع یا بصیر داند و انسانرا
مظهر الله و فلک را مظهر یا رافع و یا دائم و این مقام توحید فعل است که لا مؤثر
فی الوجود الا الله و ذکر سالک درین مقام لا حول و لا قوة الا بالله و قیمه او در
حنقباری قیامت صغری که کثیب حمیل در قرآن اجمالی اوست و تا بمقام
که اسماء الله بروی تجلی نماید کم شود در نظر شهودش نماند جز اسماء و در اینجا حیوان
و فلک و انسان را نه بیند بلکه یا سمیع و یا بصیر را بیند و رفیع و دائم را و اسم نه توحید صفتی است
و قیامت وسطی است و تکون الجبال کالعهن المنفوش اشاره بدان است و ذکر سالک

سالک در مقام لا اله الا الله است و تا بمقامی رسد که براندازد احد را

واحد را و تجلی عظما جمیع دوا ترا براندازد که کمال الاخلاص نفی الصفات ولن

تقوم الساعة ما دام فی وجه الارض من الله الله و جمع تعینات در نظرش مرتفع شود

که یوم نطوی السماء که طی السجل چه غیری کجا غیر کو نقش غیر سوی الله و الله ما فی الوجود

سئل جنید عن الفنا فقال کنا انا فنیا غنا بلا نحن ٭ تا از او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی

برسی گر تو توی برخیزد ٭ و مقام توحید قیامت ذات است کبرا که قاعا صفصفا

کنایه از اوست لمن الملک الواحد القهار در آن وقت ذکر یا هو یا من هو یا من لا هو

الا هو وحج الی ما بیده او عاد الی ما بدأ ٭ نعش کرد و مرغ او پرنسی ٭ ماند و جان

بالا و پستی قال بعض الفضلاء الانسان یتصف اولا بالوجوه ثم بالصفات ثم بالافعال

ثم الوجود والذات فلا بد اولا ان یفنی عنه اولا الافعال والصفات ثم الوجود والذات

لان عود الصعود علی عکس النزول والابتداء اذ حرکات الوجود مثل الحروف

چونکه کله باز کردو از ورد ٭ پس رفته آن رگه پیش آهنگ بود ساوان بود

بعد از

کان

کآن یکند در دود ٭ در خود صفای شود چون آتش از دود ٭ معکس سیر اول در منازل رو

تا گردد او انسان کامل ٭ نقل کلام تمثیلا لتوضیح توحید فعلی قال صاحب احیاء العلوم

قال بعض الناظرین من مشکوة نور الله للکاغذ قد اسود وجهه اسود وما بال و ما بال

وجهک وما السبب فیه فقال الکاغذ ما انصفتنی فی هذه المقالة فانی ما سودت وجهی

ولکن سل الحبر فانه کان فی مجموعا فی المحبرة التی هی مستقره و وطنه فسافر عنه فاتی

فی المحبرة وادعی ساکنا حارنا فاعلم ان لا ابرح منها فاعتدی علی القلم بطلبه الفاسد

واخرجنی من وطنی داخلا فی عدوانی و فرق جمعی و نذرنی کما تری ید علی ساحة البیضا

فاسئل عنی الحبر علی فقال صدقت ثم سئل القلم عن السبب فی ظلمه و عدوانه واخراج

من وطانه فقال سل الید والاصابع فانی کان قصبا نابتا علی شط الانهار تلحم ما بین خضرة الاشجار

فجاءنی الید بسکین فنحت عنی قشری و مزقت عنی ثیابی واقتلعنی من اصلی و فصلت بین

ثم برتنی و شقت راسی ثم غمستنی فی سواد الحبر و مرارته و هی تستخدمنی و تمشینی علی

قمة راسی ولقد نثرت الملح علی جرحی بسؤالک و عتابک فتح عنی و سل من

قهرني فقال قد صدقت ثم سأل اليد من ظلماتها وعداوتها على القلم وتسخيرها
له فقال له اليد ما انا الا لحم وعظم ودم وهل رايت لحما يظلم او جسما يتحرك بنفسه
وانما انا مركب مسخر ركبني فارسا يقال له القدرة فهي التي ترددني وتجول بي
في نواحي الارض اما ترى المدر والحجر والشجر لا يتعدى شيئا منها مكانه ولا يتحرك
بنفسه اذ لم يركبه مثل هذا الفارس القوي الظاهر اما ترى ايدي الموتى تساويني
في صورة اللحم والدم والعظم لا معاملة لها بينها وبين القلم فسأل القدرة من تحريكها
من كتبني فقال قد صدقت ثم سأل القدرة عن شأنها في استعمالها اليد وكثرة
استخدامها وترديدها دع عنك لومي ومعاتبتي فكم من لائم ملوم ولا ذنب له
وكيف خفي عليك امري وكيف ظننت اني ظلمت اليد لما ركبتها وقد كنت لها
راكبة قبل التحريك وما كنت نائمة ساكنة نوما ظن الظانون بي اني ميتة او معدومة
لاني ما كنت اتحرك ولا احرك حتى ازعجني وارهقني الى ما تراه مني فكانت
لي قوة على مساعدته ولم يكن لي قوة على مخالفته وهذا الموكل يسمى الارادة ولا

اعرفه الا باسمه وهجومه وصياله اذ ازعجني من غمرة النوم وارهقني
الى ما كان لي مندوحة عنه لو خلاني ورأيي فقال صدقت ثم سأل الارادة
ما الذي جرأك على هذه القدرة الساكنة المطمئنة حتى صرفتها الى التحريك وارهقتها اليه
ارهاقا لم يجد عنه مخلصا ولا مناصا فقال الارادة لا تعجل علي فلعل لنا عذرا وانت
تلوم ما انتهضت بنفسي ولكن انهضت وما انبعثت بحكم قاهر وامر جازم
وقد كنت ساكنة قبل مجيئه ولكن ورد عليه من حضرة القلب رسول العلم
على لسان العقل بالاشخاص للقدرة فاشخصتها باضطرار فاني مسكينة مسخرة
تحت قهر العلم والعقل ولا ادري باي جرم وقفت عليه وسخرت له والزمت
طاعته لكني ادري اني في دعة والسكون ما لم يرد علي هذا الوارد القاهر وهذا الحاكم العادل
او الظالم وقد وقفت عليه وقفا والزمت طاعته الزاما بل لا يبقى لي مع جزمه حكم
حكمه فاني ساكنة لكن مع استشعار وانتظار لحكمه فاذا انجزم حكمه ازعجت بطبع
قهر تحت طاعته واشخصت القدرة لتقويم بموجب فسل العلم عن شأني ودع عتابك

علیک بعتابک فانی کما قال القائل سری رحلت عن قوم وقد قدروا

لان لا تفارقهم فالراحلون هم فقال قد صدقت واقبل علی العلم والعقل

معاتبا لهم ومعاتبا علی استنهاض الاراده وتسخیرها لاشخاص القدره فقال العقل

اما انا فسراج ما اشتعلت بنفسی ولکن اشعلت وقال القلب اما انا فلوح ما انبسطت

بنفسی ولکن بسطت وقال العلم اما انا فنقش نقشت فی بیاض لوح القلب لما اشرق

سراج العقل وما انخططت بنفسی فکم کان هذا اللوح قبل خالیا عنی فاسئل القلم عنی

لان الخط لا یکون الا بالقلم فعند ذلک تتعتع السائل ولم یقنعه جواب وقال

وقال قد طال تعبی فی هذا الطریق وکثرت منازلی ولا یزال یحیلنی من طمعت فی معرفة

هذا الامر منه علی غیره ولکنی کنت اطیب نفسا بکثرة الترداد لما کنت اسمع کلاما

مقبولا فی الفواد وعذرا ظاهرا فی دفع السؤال فاما قولک انی خط ونقش وانما خطنی

قلم فلست افهم فانی لا اعلم قلما الا من القصب ولا لوحا الا من الحدید او الخشب

ولا خطا الا بالحبر ولا سراجا الا من النار وانی لاسمع فی هذا المنزل حدیث

اللوح

اللوح والسراج والخط والعلم ولا اشاهد من ذلک شیئا اسمع جعجعه ولا

اری طحنا فقال له العلم وان قد صدقت فیما قلت فبضاعتک مزجاه وزادک

قلیل ومرکبک ضعیف واعلم ان المهالک فی الطریق التی توجهت الیها

کثیره فالصواب لک ان تنصرف وتدع ما انت فیه فما هذا بعشک

فادرج عنه فکل میسر لما خلق له وان کنت راغبا فی استتمام الطریق الی

المقصد فالق سمعک وانت شهید واعلم ان العوالم فی طریقک هذا ثلثه

عالم الملک والشهاده اولها ولقد کان الکاغذ والحبر والقلم والید من هذا

العالم وقد جاوزت تلک المنازل بسهوله والثانی عالم الملکوت وهو

ورائی واذا جاوزتنی انتهیت الی منازله وفیها المهامه الفیح والجبال الشامخه والبحار

المغرقه ولا ادری کیف تسلم فیها والثالث عالم وهو عالم الجبروت وهو بین

الملک وعالم الملکوت ولقد قطعت منها ثلاث منازل فی اولها منزل

القدره والاراده والعلم وهو واسط بین الملک والملکوت اسهل

وعالم الملكوت اوعر منه سنحا وانما عالم الجبروت بين الملك والملكوت تشبه السفينة
اللتي هي الحركه بين الارض والماء فلاهي في حد سكون الارض وثباتها وكل من يمشي علي الارض
يمشي في عالم الملك فان جاوزت قوته الى ان تقوي علي ركوب السفينة كان كمن يمشي
في عالم الجبروت فان انتهى الى ان تمشي على الماء من غير سفينة مشى في عالم
من فان كنت لا تقدر علي مشي الماء فانصرف فقد جاوزت الارض وخلفت
السفينه ولم يبق بين يديك الا الماء الصافي واول عالم الملكوت مشاهدة القلم الذي
يكتب به العلم في لوح القلب وحصول اليقين الذي يمشي به علي الماء اما سمعت قول
رسول الله في عيسى ع لو ازداد يقينا لمشى على الهواء لما قيل له انه كان يمشي على
الماء فقال السالك قد تحيرت في امري واستشعر قلبي خوفا مما وصفته من
خطر الطريق ولست ادري اطيق قطع هذه المهامه التي وصفتها ام لا فهل لذلك من
علامه قال نعم افتح بصرك واجمع ضوء عينك وحدقه نحوي فان ظهر لك القلم الذي
اكتب في لوح القلب فيشبه ان تكون اهلا لهذا الطريق فان كل من جاوز عالم

الجبروت

الجبروت وقرع بابا من ابواب الملكوت كشف بالقلم الذي وصفه اما ترى
ان النبي ص في اول امره كوشف بالقلم اذ انزل عليه اقرأ وربك الاكرم الذي
بالقلم علم الانسان ما لم يعلم لقد فتحت بصري وحدقته فوالله ما ارى قصبا ولا خشبا
ولا اعلم قلما الا كذلك فقال العلم لقد ابعدت النجعه اما سمعت ان متاع
البيت يشبه صاحب البيت اما علمت ان الله لا تشبه ذاته سائر الذوات
ولا قلمه الاقلام ولا كلامه سائر الكلام ولا خطه سائر الخطوط وهذه امور الهيه
من عالم الملكوت فليس الله بجسم في ذاته ولا هو في مكان بخلاف غيره ولا يده
لحم ولا عظم ولا دم بخلاف الايدي ولا قلمه من قصب ولا لوحه من خشب ولا
كلامه من صوت وحرف ولا خطه رقم ورسم ولا حبره زاج عفص فان كنت
لا تشاهد هذا هكذا فما اراك الا مخنثا بين فحولة التنزيه وانوثة التشبيه مذبذبا بين ذا وذا
لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء فكيف نزهت ذاته وصفاته عن الاجسام وصفاتها
ونزهت كلامه عن معاني الحروف والاصوات واخذت تتوقف في يده وقلمه ولوحه

وخطه وان كنت قد فهمت من قوله عليه السلام ان الله خلق ادم علي صورته
الظاهر المدرك بالبصر فكن مشبها مطلقا كما قال كن يهوديا صرفا فلا تلعب بالتوراة وان فهمت
منه الصورة الباطنة التي تدرك بالابصار فكن منزها صرفا ومقدسا فحلا واطو الطريق
فانك بالواد المقدس طوى واستمع بسر قلبك لا يوحى فلعلك تجد على النار
هدى ولعلك من سرادقات العرش تنادي بما نودي به موسى اني انا ربك فلما سمع السالك
من السالك من العلم ذلك استشعر قصور نفسه وانه مخنث بين التشبيه والتقديس
فاشتعل قلبه نارا من حدة غضبه على نفسه لما راها بعين النقص ولقد كان زيته
زيته الذي في مشكاة قلبه يكاد يضيء ولو لم تمسسه نار فلما نفخ فيه العلم بحدته اشتعل
فاصبح نورا على نور فقال له العلم اغتنم الآن هذه الفرصة وافتح بصرك لعلك
لعلك تجد على النار هدى ففتح بصره فانكشف له القلم الالهي فاذا هو كما وصفه
العلم في التنزيه ما هو من خشب ولا قصب ولا راس ولا ذنب وهو يكتب
على الدوام في القلوب البشر اصناف العلوم وكان له كله في قلب راسا

ولا راس

ولا راس له فقضى له العجب فقال نعم الرفيق العلم فجزاه الله عني خيرا والآن
قد ظهر لي صدق انبائه من اوصاف القلم فاني اراه قلما لا كالاقلام فعند هذا ودع
العلم وشكره وقال قد طال مقامي عندك ومراودتي لك وانا عازم الى ان اسافر
الى حضرت القلم واسئله عن شاني فسافر اليه فقال ما بال ايها القلم تخط على الدوام
في القلوب من العلوم ما يبعث من الارادات الى اشخاص القدر وصرفها الى
المقدورات فقال اوقد نسيت ما رايت في عالم الملك والشهاده وسمعت من جواب
القلم اذ سالته فاجاب لك على اليد قال لم انس ذلك قال فجوابي مثل جوابه
قال كيف لا تشبهه قال القلم اما سمعت ان الله تعالى خلق ادم على صورته
فاسئل عن شاني الملقب بيمين الملك فاني في قبضته وهو الذي يرددني وانا مسخر مقهور
فلا فرق بين القلم الالهي وقلم الآدمي في التسخير وانما الفرق في ظاهر الصورة فقال
بيمين الملك فقال القلم اما سمعت قوله تعالى والسموات مطويات بيمينه قال نعم
قال والاقلام ايضا في قبضة يمينه هو الذي يرددها فسافر السالك من عنده

الى اليمين حتى شاهده ورأى من عجائبه ما يزيد على عجائب القلم ولا يحور وصف
شيء من ذلك ولا شرحه بل لا يحوي مجلدات كثيرة عشر عشير وصفه وبالجملة فيه
فيه انه يمين لا كالايمان ويد لا كالايدي واصبع لا كالاصابع فراى القلم محركا في
قبضته فظهر عذر القلم فسأل اليمين عن شانه وتحريكه فقال جواب ما سمعت من اليمين
التي رايتها في عالم الشهادة وهي الحوالة على القدرة اذ اليد لا حكم لها في نفسها وانما
تحركها القدرة لا محالة فسافر السالك الى عالم القدرة وراى فيه العجائب ما
استحقر عندها ما قبله وسألها عن تحريك اليمين فقال انما انا صفة فاسئل الموصوفات
لا على الصفات وعند هذا كاد ان يزيغ ويطلق بالجرأة لسان السؤال فثبت بالقول
الثابت ونودي من وراء حجاب سرادقات الحضرة وخر موسى صعقا فلبث
في غشيته فلما افاق قال سبحانك ما اعظم شانك تبت اليك وعليك توكلت وانت
الملك الجبار الواحد القهار فلا اخاف غيرك ولا ارجو سواك ولا اعوذ الا بعفوك
من عذابك وبرضاك من سخطك ومالي الا ان اسألك واتضرع اليك وابتهل

بين يد

بين يديك فاقول اشرح لي صدري لاعرفك واحلل عقدة من لساني
لاثني عليك فنودي من وراء الحجاب اياك ان تطمع في الثناء
وزد على سيد الانبياء بل ارجع اليه فما اتاك فخذه وما نهاك عنه
فانتهوا عنه وما قال لك فقله فانه ما زاد في هذه الحضرة على ان قال
سبحانك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك فقال
ان لم يكن للانسان جراءة على الثناء عليك ففي القلب مطمع في
معرفتك فنودي اياك ان تتخطى رقاب الصديقين فارجع الى الصديق
الاكبر فاقتد به فان اصحاب سيد الانبياء كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم
اما سمعته يقول العجز عن درك الادراك ادراك فيكفيك نصيبا من حضرتنا
ان تعرف انك محروم عن حضرتنا عاجز عن ملاحظة جمالنا وجلالنا
فعند هذا يرجع السالك ويعتذر عن اسئلته ومعاتباته وقال لليمين
والقلم والعلم والارادة والقدرة وما بعدها اقبلوا عذري

کتابخانه مجلس شورای ملی

فان كنت عرفنا حديث العهد بالدخول في هذا البلد لكل واحد دهشة فما
كان انكاري عليكم الا عن قصوري والآن قد صح عندي عذركم واكشف
لي ان المنفرد بالملك والملكوت والعزة والجبروت هو الواحد القهار
فانتم الا مسخرون تحت قهره وقدرته مرددون في قبضته وهو الاول والاخر
والظاهر والباطن فلا ذكر ذلك في عالم الشهادة استبعد منه ذلك
وقيل كيف يكون هو الظاهر والباطن وهما وصفان متناقضان وكيف
يكون هو الظاهر والباطن فالاول ليس باخر والظاهر ليس بباطن فقال
هو الاول بالاضافة الى الموجودات اذ صدر عنه الكل على ترتيبه واحدا بعد
واحد وهو الاخر بالاضافة الى سير السائرين اليه فانهم لا يزالون
مترقين من منزل الى منزل الى ان يقع الانتهاء الى ملك الحضرة
فيكون ذلك السفر فهو اخر في المشاهدة اول في الوجود وهو الباطن
بالاضافة الى العاكفين في عالم الشهادة الطالبين لادراكه بالحواس الظاهرة

ظاهر بالاضافة الى من يطلبه بالسراج الذي اشتعل في قلبه بالبصيرة الباطنية
والمشاهدة في عالم الملكوت فهكذا كان توحيد السالكين بطريق توحيد الفعل
اعني من انكشف له ان الفاعل واحد فكيف حال الموحد بالتوحيد الصفي والذاتي
تحقيق عرفاني بدانكه موجود حقيقي آنست كه بخودي خود موجود باشد نه بواسطه
واسطه در عروض خواه نه واسطه در ثبوت وبعبارت اخري حيثيت تقييدي
خواه حيثيت تعليلي وآن منحصر است بذات اقدس واجب الوجود بالذات
تعالي شانه وماسوي واجب خواه مهيات واعيان باشند يا وجودات خاصه
موجود بالحقيقة قال الشيخ الرئيس الممكن في ذاته ان يكون ليس وله عن علته ان يكون موجود
آنچه مهيات محتاج اند بهر دو واسطه و بهر دو حيثيت و وجودات خاصه
كه شئون وجه الله اند هرچند واسطه در عروض وحيثيت تقييدي را ضرورتا
احتياج ندارند لكن بواسطه در ثبوت وحيثيت تعليلي را محتاجند ومكن
صرف در واقع اعتبارند كه لاموجوده ولا معدومه اند چه وجود مطلق واجب الوجود

الوجود است اعم من ان یکون بالذات او بالغیر لان ثبوت الشیء لنفسه ضروری

وسلب الشیء عن نفسه محال وماهیات امور اعتباریند ونمود وبود وایشان

مسما که ان هی الا اسماء سمیتموها انتم واباءکم ما انزل الله بها من سر[illegible]

که سراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده ووجد الله عنده فوفیه

حسابه پس محقق شد که سوای حق در اختفا وکمون وبطون وهالکست باقیست ازلا

وابدا کما قالوا المهیات والاعیان الثابته ما شمت ولو تشم رایحة الوجود

اصلا قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه وفی الدعاء یاهو

الباقی بعد فناء کل الشیء پس آنچه ظاهر میشود وموجود است وجه ذات خاصه اوست

که وجه الله است ووجود صرف که ذات الله است * مجموعه کونین

به آئین سبق * کردیم تصفح ورقا بعد ورق * حقا که نخواندیم وندیدیم در آن

جز ذات حق وشئون ذاته حق قال الله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله پس فنا

آنست که بهمین مقام دارد سالک دوام یعنی دوام از علم بعین برسد والتحقق

وعلی التحقیق منتهی شود * وصال تو ز خلقیت بدا نیست * ز خودبیگانگی شد آشنا نیست

چو ممکن گرد امکان بر فشاند * بجز واجب دگر چیزی نماند * ولی ارباب اعتبار

واصحاب پندار ماهیت را بالحقیقه موجود وبعکس واقع ونفس الامر دانسته اند

وممکن را ظاهر فهمیده اند وواجب را پنهان قال الشیخ المغربی الحق ظاهر لم یغب

قط والخلق باطن لم یظهر قط والناس فی ذالک علی عکس الصواب الا انهم فی

مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط ونحن اقرب الیکم من حبل الورید

دو جهان نیست بر سبیل حق * جز جمال وجلال حضرت حق عامه دنیا

دید گفت منزل امنیت خاص عقبی یافت گفت حاصل امنیت عاشق دوست را

دید گفت مشکل امنیت عام دوزخ را رسد وخواص را بهشت عاشق مولا را

هر دو را بهشت جمعی هوا از پی دنیا رفتند قومی هوس از پی عقبی رفتند مردان ست

گرد دنیا نگردد وعقبی سایه او نباشد لا رهق وجوههم قتره نشان درویشان است

ما روی تو را قبله جان ساخته ایم * بر نطع همت هر دو جهان باخته ایم * در وصل تو ما

چنان نیز رواست ❁ گر کون و مکان بترک تاخته ایم ❁ لا محاله ماسوای حق تعالی در
معرض زوال است و فنا و حقیقتش معلومی است موهوم با معدوم و صورتش
موجودیست معدوم دیروز نه بود بود و نه نمود امروز نمودیست بی بود فردا
چو خواهد بود و از وی چه خواهد گشود زمام اختیار بدست آمانی و آمال چون دهی و پشت
اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و با خدای پیوند که همه بوده
و همیشه باشد و چهره نقابش از خار هیچ حادثه نخراشد ❁ هر صورت دلکش
که ترا روی نمود ❁ خواهد فلکش ز چشم تو ربود ❁ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود ❁
بوده است همیشه با تو و خواهد بود ❁ قال بعض العرفاء اذا تجلی الله سبحانه
لعبد یری کل الذوات والصفات والافعال مستهلکة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله
ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانه مدبرة لها ولم یلم بواحد منها شیء
الا ویراه ❁ ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکها
فی عین التوحید ولیس للانسان وراء هذه الرتبة مقام فی التوحید ولما
انجذب بصر الروح الی مشاهدة جمال الذات استقر نور العقل الفارق

الاشیاء

الاشیاء فی علمه نور ذات القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدوث
لزهوق الباطل ومجیء الحق وفی الحدیث القدسی قال الله تعالی العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده الذی یبطش به
ولسانه الذی ینطق به قال المحقق الطوسی فی الحکم القدسی العارف اذا انقطع عن نفسه
واتصل بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی القدرة المتعلقة بجمیع المقدورات وکل علم
مستغرقا فی علمه الذی لا یعزب عنه شیء من الموجودات وکل ارادة التی یمتنع عنها
شیء من الممکنات کل کمال وکل وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه فصار الحق
حینئذ بصره الذی به یبصر وسمعه الذی به یسمع وقدرته الذی بها یفعل وعلمه الذی
به یعلم ووجوده الذی به یوجد فصار حینئذ متخلقا باخلاق الله ای دل علم مشو که الکو
مانی مست عمل مباش که مستعملانی علم و عمل دلیل امارتست آنجا که معلوم را رتبتست
هر دو نشان یکتا کی است آنجا که خدمت یکتا کی است ❁ گر مرغ حقیقتی درین دام
با علم و عمل مگیر آرام ❁ اندیشه مکن کمین دل این است ❁ آنجا که هست منزل امنیت

عاقلان را عاقلند علم و عمل را رسم و اساس است و هر دو نتیجه وهم و قیاس است

سعادت آن باشد که ترک عادت کنی نفی ماسوی که رسم کذارد اعاده

کنی روی محمد ابن طاهر جمهور عن امیر المؤمنین ع ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا

سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا

ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا

وصلوا واذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم ❊ فانی شو اگر بقات باید

بگذر ز خود ار خدات باید ❊ مردان که ره خدا سپردند ❊ در عالم زندگی

مردند ❊ گر مردن تو ز خود تمام است ❊ حشر تو خود اندرین مقام است ❊

فانی شو ازین خودی بمردی ❊ تا زنده لایموت گردی ❊ جمله دنیا را دیدند

و دانستند مشغول غفلت شوند رنگ ظاهر رنگ باطن ایشان گرفت و نقاب

اسم و رسم نقاب روح و جسم ایشان شد ❊ ای خورده شراب غفلت از جام هوس

مغرور نشو بخویش چون خر بجرس ❊ ترسم که از خواب چو بیدار شوی

می

مستی برود و درد سرت ماند و بس ❊ دو دی بهوا صرفت مرغکی پرسید

که ای دیوانه میدانی که ازین سرگردانی کجا و مقصود چیست گفت ای غافل ازین هوا

که من میپرم نه آن میدانم و نه این اما همین میدانم که هر چه هست با خواهم

داد گفت آنکه تو چه باشی گفت مملوکا لا یقدر علی شیء تقسیم توحید

بعضی از فضلا مراتب توحید را پنج قسم کرده اند اول توحید عوام که مقام

لا اله الا الله است دوم توحید خواص عوام که لا اله الا هو است سیم توحید

اولیاست که لا اله الا انت است چهارم توحید انبیا و رسل است که لا اله

الا انا است پنجم مرتبه توحید حضرت خاتم الانبیاء است که کل شیء هالک

الا وجهه و هر یک ازین اقسام خمسه بر چهار وجه مقرر است یا ضمیری است یا علمی یا

و هر یک ازین دو با تقید است یا رهائی یا اجمالی که مجموع هشت قسم گردد

سده فی الصحیح مراد از فنا و عدم اینست که وجود ممکنی فنا گردد و عدمی وجود

واجب شود و واجب ممکن چه قلب ماهیت محال است و سع طاقت بل تعالی

واجب زنجکاه عدم باکشیده رخت ⁂ ممکن رنگهای عدم بانهاده روی
نکو ممکن جه خویش بگذشت ⁂ نه او ممکن شد و واجب و نه واجب او گشت ⁂
بلکه مراد آنست که وجود عاریتی که از غیر گرفته مالک نشوی که خازن دو رخ شوی
بخود دیدن بندی وجود را نه بینی که مشرک شوی اگر موحدی انباز میار یعنی انچه را که
نفی کردی باز بنیاری و هستی خود را الا از صنع خدا دانی و نور طور را الا از الله قلم
بینی که محو المعلوم وصحو المعلوم ونعم ما قال کنا ففنینا بلا نحن نوا و نشوی ولی اگر
چند کنی جایی رسی که تو نیست رخ برد ⁂ و تحقیق این مقام را حال ظاهر سازی
و بمرتبه استقامت رسی نه آنکه بتعلق و خطره قانع شوی که آن تسریع الرواست
فاستقم کما امرت عام سر بیرون کرده او پوست دید خاص نظر کرده دوست
با پوست دید عاشق از هر دو گذر کرده همه دوست دید آنکه پوست دید
عرصه حیوانی یافت آنکه پوست با دوست دید رتبه انسانی یافت آنکه
همه را دوست دید ربانی گشت ولکل درجات مما عملوا وان لیس للانسان

الا ما سعی

الا ما سعی ⁂ یکی خورشید هند دگری لعل ⁂ قیاس هر یکی باشد ز هم دور ⁂
بقدر سعی خود هر کس نظر یافت ⁂ که کرکس استخوان طوطی شکر یافت ⁂
حضرت فخر کائنات صلعم را سوال کردند که فرمداد مرا چو بودی آنکه بودی
تا همه او بودی پس چنانچه فانی در حق شدی باقی بقای سرمدی که موجود
حقیقی اوست اگر خود بینی شعار خود سازی هستی خود دانی مستکامی که
حبیب از طبیب چه اکننده دانی که هیچ لا شبهه و ریب نه ما روح و جسمان
الا ودیعه ولا بد یوما ان ترد الودایع ⁂ این جان عاریت که بجا فقط سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ⁂ والسلام علی من اتبع الهدی
این گوهر در مردانایان چنین سفته اند ⁂ پی برد بر رمزشان هر کس که او داناستی
پیشه حکمای سلف آن بوده که تا استاد الانبیاء معارف الهی را مرموز ادا شتند
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ⁂ هر که این کار ندانست در انکار بماند
تا دست نااهل نفتد که باعث گمراهی می شود چه هر گوشی تاب طاقت شنیدن
این مطالب شاقه ندارد و هر ذهنی افهم مضمون معارف باد را ندارند

کوش خر بفروش و دیگر کوش خر ❊ کین سخن را در نیابد کوش خر ❊
به پر میکده کفتم که چیست راه نجات ❊ بخواست جام می و کفت راز نو شیدن ❊

کلم الناس علی قدر عقولهم و مراتبهم و قدر غلب ناس منیت که داحل [حق]
در اسفل السافلین طبیعت باشند و منهمک در خرابات و اثرات زایلاند

با مدعی مکوئید اسرار عشق و مستی ❊ تا بیخبر بمیرد در عین خود پرستی ❊

قال علی علیه السلام الی صدره آه آه ان ههنا لعلماً جماً لو اصبت له حملة [علی]
انچه کوش عاشقان بشنید کوش آن و ان نکنجد دهان بسته را مهر زد [زبان]
بزبان آسوده را بر جان فتنه سود چه خبر آلوده را با پالوده چه نسبت [قال النبی]

لو علم ابا ذر ما فی سلمان لقتله قال زین العابدین و سید الساجدین لاکتم علمی جواهرها [ی]
کیلا یری الحق ذوی جهل فیفتننا ❊ و قد تقدم فی هذا ابو حسن ❊ الی الحسین و وصی
قبله الحسنا ❊ یا رب جوهر العلم من البوح به ❊ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ❊
لی همه را این علوم فهم این سعادت نیست و همه کس شایسته این شرف
و بزرکی نه فان شامخ المعرفة امنع من ان یطیر الیه کل طایر و یسبق الیه [الصغر]

صحب

و احمل رجال السلطان [illegible]

احجب من ان یجول حوله کل سایر ❊ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ❊
کانجا همیشه باد بدست است دام را ❊ نضل به من یشاء کثیرا و یهدی کثیرا [یغنی]
لهذا اهلش از نا اهلش مصون میدارد چون در مکنون در صدف سینه [محرمان]
قلوب احرار قبور الاسرار ❊ نهفته معنی نازک بسی است در بر دل ❊ تو فهم آن [اکر کنی]
این ادیت من دانم ❊ شک نیست که زلف لیلی را شکنیست که خرد را [مجنون]
تاب آن ندارد و بر عذار عذرا خطی است که خرجان وامق نقش آن [خوانند]
در لب شیرین نمکی است که سینه فرهاد خسته اوست در طره لیلی [اما از]
حلقه ایست که دل مجنون بسته اوست ❊ دلی پر کو هر اسرار دارم [ارم]
ولکن بر زبان مسمار دارم ❊ قال علی علیه السلام ان حدیثنا صعب مستصعب [محرموس خشن]
فانبذوا الی الناس بذا امر عرفوه [illegible] من ان حدیثنا لا
یحمل الا ملک مقرب او نبی مرسل او مومن امتحن الله قلبه الایمان
بستوران که اسرار مستی ❊ حدیث جان محو از نقش دیوار ❊ و قال ❊

یرقی الی الطیر و تنهدر عنی السیل مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست و چون شایستن وجدانات

بموجب لا یرقی الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولا تمنعوها عن اهلها فتظلموهم از ابراز

این کنوز و افشای این رموز ناگزیر بوده و از سفتن این گوهر گفتن آنچه را بایست بصیرت

دیده‌ها جار طهذا مطالب خود را در کسوت امثله و اشعار و تعمیه و حکایات

مستعدان القا می نماید شعر گوهر ناب مستوری دارد در شب تنگی

زر وزن بسر آرد نظر کن لاله را در کوهساران که چون خرم شود فصل

بهاران کند شق شقه گل زیر خارا جمال خویش سازد آشکارا تورا چون معنی

در خاطر افتد که در سلک معانی اش در افتد دهی بیرون ز گفتن یا نوشتن

نیاری از خیال آن گذشتن نخستین جنبش از حسن ازل خواست که هر جا هست

حسن اینش تقاضاست و حکمای پهلوی و دانایان فارسی را دیدن این

بود که در ذیل حکایات و روایات حلیه مطلب و مقصد اصلی را مستتر سازند

چنانکه

چنانچه در کلیله است و آزاد در کیوان حکایتی مرویست در بیان مقام عبادات و

اختیاری و تکمیل نفس انسانی که نحن فیه است آزاد کیوان گوید که ما چهار نفر بودیم

رفیق و شفیق شده و در کسب معاش غربت اختیار کرده بشهری دیگر سفر کردیم

و چندگاهی در آن جا در طلب معاش کوشیدیم بعد از آن قصد شهر خود و وطن اصلی

نموده از آنجا بیرون آمده در میان ما چهار نفر آنکه زاد و راحله هر دو تحصیل کرده بود

بزودی بوطن مألوف رسید و آنکه تحصیل زاد نموده بود پس از زحمت بسیار و مشقت

و صدمه طریق بوطن رسید و آنکه راحله داشت بی زاد در میان راه به بینوائی

با اکل و شرب ضایع گشته و آن رفیق چهارم بدبخت که نه زاد داشت و نه راحله

که نتیستوان بوطن رسید مراجعت نموده در همان شهر غربت که شاید تا باید تحصیل

کند دید که منزل او را دیگران گرفته و راه بآن ندارد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو

الخسران المبین مراد از زاد علم است و راحله عمل است چنانچه سابقا گفته شد

چنانچه سابقا گفته شد از سابقین مقربین است و آنکه را علم لا عمل است بعد از تعطیل

در برزخات مقربین ملحق خواهد شد و آنکه را عمل است بباغ جنت قایح شود
فافهم و نیز گویند همچنانکه از مرتبه طفولیت تجاوز کرده خود را شناخت که در اینجا هم
جستجوی وطن اصلی خود نموده تا شهر اصلی خود را پیدا کردم به آنجا رفته دیدم که آنچه اینجا
فهمیده بودم راست بود و درست آنجا وطن من بوده و آن پدر و مادر دیگر در
آنجا داشته دایه من بوده پدر و مادر حقیقی من در اینجا است عزم کردم که از اینجا بروم
تفکر نمودم دیدم که این لباس که پوشیده ام از آن پدر و مادر بوده و این لباس در تن
پوشانیده اند که نزد اینها باشم خلاف مروت پنداشته مراجعت کردم بآن
خیال که تا لباس اینها در تن من است نزد اینها باشم و بعد از آن که اندر اینها لباس تن نهند
قصد وطن نمایم مراد از لباس بدن طبیعی دنیویست که بر تن و بدن تا الی آخر
پوشیده اند و نیز طایفه از حکما چنین گفته اند که روح عالم قبل از خلقت زمین و آسمان
بوده است و زمین بعدی بوده و ظلمتی لا غیر متناهی و از جانب علو فضای آخر
نور متصل شد با آخر ظلمت نقطه از آن پدید شد نور سر فرا آورد در آن نقطه ها

دیده که

دیده که در آن نقطه چیست ظلمت در آویخت و او را حبس کرده و اسیر کرد تا بعد
یزدان از آن واقعه مطلع شد لشکر و فرشته را با ظلمت مجادله کند تا آن نور را
مستخلص کند و لشکر او همین افلاک است و کواکب سیارگان و ارکان اربعه است
که از آن وقت تا بحال کارش این است که پاره از نور خلاص کنند و به بالا برند برخی
از آنها بالا مانند دیگر در زیر بمانند و برخی دیگر به بالا منزل رسیده تا باز برآمده بسر کشی
سوراخ گرفتار شوند هم چرا دائما لشکر الهی در این عملند الی ما شاء الله تعالی

زین سخن بگذر که او محجوب اهل عالم است ⁂ راستی را پیشه کن وین راه رو گر راستی
از سخن پر در بکن همچون صدف گوش را ⁂ قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را
در جواب هر سوالی حاجت گفتار نیست ⁂ چشم بینا عذر میخواهد لب خاموش را

سالکان سبیل توحید چهار صنفند سالک مطلق فقط مجذوب مطلق سالک مجذوب
مجذوب سالک و این طایفه اخیره نادر است از هزار یکی از انبیا و اولیا یکی
چندین هزار مرغ در پروازند تو پنداری که محرم رازند در صورت همه را زاغ

ملی روا است اما زاغ را بغمزه و بلبل را نوا است ⁂ این ستر بهر کسی نتوان گفت

با نو ربقتن کجا نهادند ⁂ هر کس که بصورت آدمی شد ⁂ خاصیت آدمیش از او نشد

یحیی ابن معاذ رازی که از محرمان این راز بود روزی بر سر منبر آمده خلقی انبوه

دید جمع آمده ساعتی در ایشان نگریست و نظر کرد همه را نظاره کی یافت

گفت ما را گفته اند که با یک کس گوی آنکس در اینجا حاضر نیست این گفت و از

منبر بزیر آمد اذا اصطفاک من رمانک واحد فهو المراد و این ذلک الواحد حرف

حرف سخنی گران بها که است ⁂ چون نادان رسد نکوی خموش ⁂

قیمت لعل گوهری داند ⁂ چه نبرد کان خورده فروش ⁂

مراد آنکه چون بیابات فارغ همان دخارق از آن است اهل عالم از ان محجوب اند

از آنکه صاحب هوا و محجب اند بزی سر دنیا غم عشق بو الهوس را ندهند ⁂ سوز

دل پروانه کس را ندهند ⁂ عمری باید که یار آید بکنار ⁂ این دولت سرمد همه کس را

ندهند ⁂ و در طی این طریق مهالک بسیار و مفاوز بیشمار است ⁂ چه در این است

وحدت لک بزخون

وحدت لک بزخون ⁂ گران خیزد هزاران موج مجنون ⁂ از آنکه وصول

بان مقامات عالیات جز بجذبه الهی صورت پذیر نیست و آن جذبه لا یکون اختیاری

بل هی من مواهب الله ⁂ نطفه پاک بباید که شود قابل فیض ⁂ ورنه هر سنگ و

گلی لولو و مرجان نشود ⁂ سالها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل ⁂ زاهدی را

خرقه گردد یا حماری را رسن ⁂ جل جناب الحق عن یکون شریعة لکل وارد او

یطلع علیه الا واحدا و بعد واحد فعلی هذا آنکه اولی آنست که در مقام عمل کوشیده

شود اذ لا یدرک کله لا یترک کله ⁂ گرچه نتوان خورد طوفان سراب ⁂ هم توانی کرد

ترک خورد و خواب ⁂ و از زمره اولیا شمرده اند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا

هر چند عمل شایسته که پسند ارباب بینش شود ایضا نادر الوقوع است لمکان الریا و السمعه و

العجب والرعونه قال صلی الله علیه ان دبیب الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل السوداء

الظلماء علی الصخره الصماء لکن خطرش کمتر و صاحبش سالم تر خواهد بود ثانی و

زبان داری ندارد ⁂ خمش کین قصه پایانی ندارد ⁂ همان بهتر که در اعمال کوشی که بی علم و عمل سعی تو هیچ است

آنچه بیرون است از ذات نباشد دو شوند   خویش اگر سازی اگر امروز اگر فرداست

و داتک فیک ولا تبصر * و داؤک منک ولا تشعر * و تزعم انک جرم صغیر *

وانطوی عالم الاکبر * وانت الکتاب المبین الذی * باحرفه یظهر المضمر *

ای نسخه نامه الهی که توئی * وی آینه جمال شاهی که توئی * بیرون ز تو نیست هر چه

در عالم هست * از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * **قانون اسمائی**

اسماء الهیه باعتباری منقسم میگردد بسوی اسماء ذات و اسماء صفات

چه اگر اسم اطلاق شود بر ذات اقدس یعنی نوری واحد مثل السمیع البصیر العلیم المرید

آنرا اسم صفت گویند و چنانچه اطلاق شود بر ذات مرسل محیط جمیع

التعینات النوریه مثل الله آنرا اسم ذات نامند مثلا علیم موصوف است

برای ذات باعتبار انکشاف للاشیاء و السمیع و البصیر باعتبار حضور

حضور المسموعات والمبصرات له و اسم الله تعالی موصوف است برای

ذات باعتبار استجماع آن جمیع کمالات را و باعتباری دیگر اسماء

بر دو قسم یا دو صنف کرده اند اسماء فعلیه و اسماء ذاتیه و آن اسم ذات است

که مقابل صفات

که مقابل صفت بوده باشد این اعم از آنست چنانچه معلوم گردد پس اگر طرف

مقابل آن اسم ایضا ثبوتی باشد آنرا اسم فعل گویند چون محیی و ممیت و مبدء و معید

و عفو و منتقم اگر مقابل سلبی و عدمی باشد آنرا اسم ذات نامند مانند علیم و قدیر

و سرمد و بعبارة اخری اگر آن اسم ممکن باشد او را متعلق امکان گردانند آن اسم فعل است

والا اسم ذات است مثلا ممکن است که بگوئی یبدء و ان لا یبدء ولی جایز نیست

ان تعلم و ان لا تعلم چه جهل بر واجب تعالی ممتنع است و اسم ذات عین ذات است

و اسم فعل زاید است چه اگر عین بود اجتماع متقابلین شود که امکان کون الطرفین

ثبوتیا و کونهما عین الذات مع کونهما متضادین و باعتبار دیگر اسماء الله

بر دو صنف کرده اند اسماء تشبیهیه که آنها را لطیفه و جمالیه و جلالیه و سبکیه نیز گویند

اسماء تشبیهیه آنست که ممکنات نیز متصف باو شوند و در ممکن نیز باشد و لو

بوجه ضعیف مانند حی سمیع بصیر علیم مرید کامل قادر متکلم و اسماء تنزیهیه بر خلاف

آنست چون لیس کمثله شیء اینک ذاته لا من المهیة و الوجود لا من المادة

والصوره فلذا یلیت بدانکه همه حکمی از حکمات مرات ومظهر اسمی از اسما
صفتیه خواه تشبیهه خواه تنزیهیه وانسان کامل مظهر اسم جامع واتم است
که الله است چه وی خلاصه اکوان ونخبه صفوه عالم است امکان است بلکه
انچه خوبان همه دارند تو تنها داری لیس من الله ان یجمع العالم اکر چه آینه
روی جانفزای تواند همه عقول ونفوس وعناصر وافلاک ش ولی کسی تماشا
ترا چنانکه توئی ش بجز دل من مسکین بیدل غمناک ش وجود من تو است و
ظهور تو از من ش ولیت تظهر لولای لم اکن لولاک ش قال روح القدس فی
حیان اصاقوره داق من حد العماء ان نوره ملی این تشریف شریف
رقامت رعنای آدم راست وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي
الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ورا ان تصور وان امانت وشایسته این کرامت انسان گشت
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ
وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ای ظالم لنفسه لا لامه

وجاهل

وجاهل بما سوا ربه ش تنک ظلمی که عین معرفت است ش نغز جهلی که عین دانش است
ش اسمان بار امانت نتوانست کشید ش قرعه فال بنام من دیوانه زدند
کعبه حقیقی ومسجد الحرام تحقیقی دل است اول وی شد که لا یسعنی ارضی ولا سمائی
بل یسعنی قلب المومن ش خواست تا جلوه نماید رخ خود را معشوق خیمه در مزرعه
آب وکل آدم زد ش حتی عقول قادسیه وارواح مجرده با آنکه صدر نشین عالم
ومظهر اسماء تنزیهیه اند وبس ومتعلم اسماء تنزیهیه انسان کامل متعلم است بجمیع
تنزیهات وتشبیهات کلا هما کما قال وعلم آدم الاسماء کلها قدسیان
یکسر سجودت کرده اند ش جزو وکل خرق وجودت کرده اند ش لقد صار قلبی قابلا
کل فمرعی لغزلان ودیری لراهبان ش در کعبه وصومعات ما ئیم عالم صفتند و
ذات ما ئیم ش ای خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا ش چو مهر بود که گر
یار در کل من ش چو کنج بود که نهاد دوست در دل من ش بدست خویش
روز ازل باغبان باغ ش نماند تخم کلی کانکاشت در کل من ش وروی عن الصادق

انه قال ان الصورة لآدم الانسان اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده

وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي النسخة المختصرة من اللوح

المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق

المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود بين الجنة والنار رباعي در جستن جام

جام جم بسی پیمودم * روزی ننشستم و دمی نغنودم * ز استاد چو وصف جام

جم بشنودم * خود جام جهان نمای اعظم بودم * ولی ای برادر این

کلمات مغرور نشوی و این اوصاف بخود نبندی که ما و تو انسان بالقوه ایم

و صورت انسانیم و اینها بقوت نفوس کامله نبویه و ولایتیه است

که آدم بالفعل اند و معنی انسانند و لکن قوه تکمیل و ترقی داری اگر جهد

کنی انشاء الله تعالی و خود را چنانچه باطن رسد فرمود بسازی و علت پیدا

طوطی لک شو از ریاضت کی توان انسان شد * میتوان موسی کلیم الله شد

قال صدر المتألهين اعلم ان الله تعالى لما اراد الابداع وحاول ا

الحى

ان يخلق حقايق الانواع بظهور اسمائه وصفاته كان عنده علوم جمة

من غير محال وكلمات كثيرة من غير آلة لسان ومثال وكتب عديدة

من غير صحايف والاوراق لانها قبل الوجود الانفس والآفاق

مخاطب كن لمن يكن في علمه ولم يكن في الوجود سواه فاوجد وقال

ما اوجد حروفا عقليا وكلمات ابداعية قائمة بذاتها من غير مادة وكانها

واستعداداتها وهي عالم القضاء الكلي ثم اخذ في كتابة الكتب وتصوير

البسايط والمركبات بمداد المواد وهو عالم القدر التفصيلي كما

قال الله الذي خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن يتنزل الامر

بينهن وكما قال فقضيهن سبع سموات في يومين واوحى في كل سماء امرها

ولما تمت كتابة الجميع امر بالمطالعة هذا الكتاب الحكمي وقراءة الآيات

الكلامية والكتابية المدونة فيها بقوله فاقرؤا ما تيسر من القرآن وبقوله

اقرأ باسم ربك الذي خلق وبقوله أولم ينظروا في اختلاف الليل

في اختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب
قياما وقعودا ويتفكرون في خلق السموات والارض
ربنا ما خلقت هذا باطلا حيث في الابتداء كان ضعفاً العقول
وضعفاً الابصار كما قال خلق الانسان ضعيفا فلم يكن يصل قوة ابصارنا الى اطراف
هذا الامر والكاف الكلمات العظام لتعاظم حروفها تعالى كلماتها وتباعد
اطرافها وحافاتها فقد ورد عن بعض المكاشفين ان حرف من كلام الله
في اللوح المحفوظ اعظم من جبل القاف وان الملائكة لو اجتمعوا ان
ينقلوه لما اطاقوه فنتضرع الى الله بلسان احتياجنا واستعدادنا آلهنا
ارحم على قصورنا ولا توقفنا عن روحك ورحمتك واذقنا سبيلا الى
مطالعة كتبك وكلامك ووصول الى رضائك وجنابك فلطف
بمقتضى عنايته الشاملة وحكمه البالغة الواسعة وقدرته ما اعطى لنا نسخة
مختصرة من اسرار كنه وانموزجا وخبرا من معاني كلماته الآيات

نفس

وفي انفسكم فلا تبصرون والمراد خانفوس الكمل من الانبياء والمرسلين
لان كل واحد منهم كلمة تامة من رب العالمين بل كتاب مرقوم يشهده المقربون
مشتمل على آيات الملك والملكوت واسرار القدرت الالهية والجبروت
ثم اصطفى من بينهم كلمة جامعة اوتيت جوامع الكلم وارسل الينا رسولا
كريما ونورا مبينا وقرآنا حكيما وصراطا مستقيما وتنزيلا من العزيز الرحيم
ونسخة نجات خلق من عذاب الجحيم وكتابه خلاصا من ظلمات الشياطين و
القرآن نازله معه براءة العبد من سلاسل تعلقات النفس وشباك
ابليس **تنبيه** بدانكه هريك از موجودات مرتبه ومقامي است كه از آن
تجاوز نتوانند نمود ودرجه را از وجود دارند كه از آن درجه انحراف نتوانند
حتى افلاك والاملاك كما قال جبرئيل لو دنوت انملة لاحترقت اگر يك سر موي بالاتر
فروغ تجلي بسوزد پرم كما حكى الله تعالى وما لنا الا له مقام معلوم چه هريك
مظهر اسمي واحد وحاكي صفت معينه اند الا انسان كه در ميان ساير مخلوقات

بان خاصیت که شایست تقلب در مقامات و تحمل در درجات بحکم منطوق آیت

اسم جامع اعظم و حرکت جوهریه ذاتیه دارد که یا ایها الانسان انک

الی ربک کدحا فملاقیه اش هرچه در این راه نشان دهند گر نشان آیت دهند

پس ماسوای آدم را قابلیت تطور در اطوار و تشان در شئون و ادوار

نمی‌باشد چنانچه در حق ملائکه فرموده منهم رکع ولا یسجدون و منهم سجد

ولا یرکعون و قال اطت السماء و حق ان ما فیها موضع قدم الا و فیه راکع

و ساجد اش تو نی تو نسخه نقش الهی اش بخواه از خود هر آن چیزی که خواهی

انسان است که ویرا قابل ترقی و تحمل نموده اند که از مقام هیولویت که

هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا ترقی نموده اند و بمقام عقل

فعال الی ماشاء الله الملک المتعال رسند که انا هدینا . و اما کفورا اش جزو

کل شد چون فرو شد جان بجسم اش کس نداند زان عجایب طلسم اش جسم و جان

پاک باهم یار شد آدمی اعجوبه اسرار شد اش و ما بالقوه در انسان انسان کبیر

موجود است و تا بمقام فعلیت رسد مجموع ما فی الکون در وی ظاهر و حاصل شود

چه انسان کبیر مشتمل است بر رتبه عالم کلی عالم العقل الصرف و عالم الصور المادیه

و عالم الصور المجسمه المجرده در اول وجود مشتمل است بر عالم صور مادیه یعنی مقام طبیعت

ثم بالحرکة الذاتیه ترقی نماید تا بمقام صور مجرده یعنی عالم مثال و خیال رسند و اکثر

انام از این مقام تجاوز نکنند و بعضی که توفیق رفیق آنها گشته بمقام عقل

رسند آنگاه آن ایشان مشتمل بر ما فی الکون خواهد بود چه در عاقله اش

تمامت اشیاء عقلی موجود است زیرا که بحقایقها و نفسها در عقل حاصل شود

بلکه بقاعده عاقل و معقول اشیاء عین او شود و او عین اشیاء و در مقام

نفس مجرده خیالیه اش صور مجرده اشیاء حاصل است لاسیما چنانچه بهویت شد

و هیئت عالم را تصور کرده باشد کما هو حقه و در مرتبه طبع موجود است مثلا اعضاء

سبعه رئیسه بازاء کواکب سبعه سیاره و قلب بمنزله آفتاب و دماغ بمنزله قمر است

چه مشهور آنست که اعضاء رئیسه سه عضو است و بعضی اعضاء رئیسه هفت عضو

کرده اند دانسته اند باخباریه واوعیه وطحال ومراره وروح بخاری

بمنزله افلاک وقلب وشرائین بمنزله حرکت ضیعیه فلکیه وچون افلاک در

مختلفند در لطافت کذالک روح بخاری قلبی لطیف است از کبدی واخلاط اربعه

بازاء عناصر اربعه است چنانچه عنصر ماء محیط است بر ارض علقه بلغم

که محیط است بر تمامی اعضاء چه اورا معصب معنی ومنفرد نمیباشد

بمنزله جبال است واشعار بمنزله اشجار است ونفس نباتیه وقوای سبعه آن

بمنزله نباتات وهکذا النفس حیوانیه وقوای اثنی عشریه بازاء حیوانات انسان کبیر

عرفا نسختین را مقابله نموده اند مطابق یافته اند والله اعلم بالصواب

بیت حدی وثنائی کردگار پاک را   نی برون از ما ونی با ما ونی بی ما ستی

قال الله تعالی ولا یحیطون به علما وعنت الوجوه للحی القیوم

ای از تو گمان معتقد مستور ◦ حلوای تو ازمگس دور ◦ انجا که [illegible]

هر کس محرم این سخن باشد ◦ آنان که حدیث عشق گویند ◦ باید که نصیب [illegible] خورند

در جمله خواص واجب بذات آنست که لا ماهیة له بلکه نور صرف دائمی

بسیطه بسیط و وجود منبسط محیط است چنانچه از ممکن نیست که

دارای ماهیه باشد که کل ممکن زوج ترکیبی یعنی نوری است مشوب بظلمت و وجود

[illegible] محدود ومقید ومحاط قال الاستاد فیض الحق ماهیة انیته ومقتضی العرض

معلوله فالحق مع لاحق قد اتحد ولم یا سلسله الکون لحه ولا ماهیة له لا حد له

که مصطلح ماهیه است وحد لغوی و اسم فهم به کاشف وست لا ماهیة له ولا حد له

ولا برهان علیه بل هو برهان علی کل شیء وانما علیه دلائل الواضحة آثار زبان

ما نظر و بعده الی الآثار آنچه برهان بر آن باشد و برآنستان باشد [illegible] همه ملک

حسن [illegible] نیست ◦ خورشید فلک چه ذره در سایه ◦ کفا علطی [illegible]

از تو هر آنچه دیده سایه نیست ◦ ودع عنک بحرا ضل فیه السوابح ◦ رقم [illegible]

آسمان تا جوم از جان نشان ◦ آمد صدا از لامکان آن یار کو آن یار کو ◦ پس بار

از حقیقت و ذات باری تعالی بعلم حصولی اکتسابی ممتنع الدرک است مطلقا

ولو من ذاته بذاته چه علم حصولی حصول الشیء است لدی العالم وصورة الشیء

ماهیة التی هو بها والواجب تعالی لا ماهیة له کما عرفت ولانه یلزم اجتماع المثلین فی

علم ذاته بذاته علماً صوریاً ویلزم ایضاً تعدد واجب بالذات قال الله تعالی لا

تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وقال ع ان الله تعالی احتجب عن العقل کما احتجب

عن الابصار ش عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کانجا همیشه باد بدست است دام را

جان متفق بر آنکه بیش فهم و مانده در کنه ماهیتش ٭ نه ادراک در کنه ذاتش رسد

نه فکرت بغور صفاتش رسد ٭ نه بر اوج ذاتش رسد دست وهم ٭ نه بر ذیل

وصفش رسد دست فهم ٭ که خاصان درین ره فرس رانده اند ٭ بلا احصی

از تک فرو مانده اند ٭ کلما میزتموه باوهامکم فی ادق المعانی فهو مخلوق مصنوع

مثلکم مردود الیکم ش آنچه پیش تو غیر آن ره نیست ٭ حلت فکرت است الله

نیست ٭ سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته

العجز عن درک الادراک ادراک ش اعتصام الوری بمعرفتک ٭ عجز الواصفون

عن صفتک ٭ تب علینا فاننا بشر ٭ ما عرفناک حق معرفتک قال

اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا وقال النبی ص تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی

ذات الله ش ذاتی که نگنجد بخیال من و تو ٭ شد فهم صفات او وبال من و تو

ادراک چو همیشه گر کنهش گردی ٭ ترسم که نسوزد پر و بال من و تو ٭ فسبحان

ربک رب العزة عما یصفون ش منزه ذاتش از چند و چه و چون ٭ تعالی

تعالی شانه عما یقولون ٭ قال بعض العرفاء ولا تلتفت الی من زعم انه قد وصل

الی کنه الحقیقة المقدسة بل احث فی فیه ضل وغوی وکذب وافتری

فان الامر ارفع واطهر ان یلوث بخواطر البشر وکلما تصوره العالم

الراسخ واقصی ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مبلغه من التقدیس

الاکتباه شئ بی احاطه آن صورت نه بندد و محیط مطلق محاط نشود

یکی از مشایخ مدتی در حیرت بماند چون بخود باز آمدی از او سؤال کردند

که به چه فنی و چه دیدی و چه باز آمدی گفت بشکر رفتم و آفت بشکر دیدم بیدلی

بار خدایا بسحر باز آمد شب عالم تمام گشت و باخر رسید عمر ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک یا واحد الواحد
من واحد او کل من وحد حد توحیده آثار توحیده ونعت من بنعته لاحد
ان لله سبعین حجابا من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کلما
در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت وین طرفه که بر روی
تو صد گونه حجابست اما بعلم حضوری انکشافی جایز الادراک است مثله
ولو من غیره بتعدد چه ویرا بهر موجودی روئی و در هر روئی مرائی ظهوری
یا من هو احتجب فی کل ما بدا بادا هزار جان مقدس ترا فدا ایما
ولو فتحم وجه الله ولو اکلم او لیتم تحمل من الارض السفلی لهبط علی الله لکن
علم حضوری اکتناهی تام کامل مختص است بخودش وما سوای ذات اقدس هر
یک بقدر ظرفیت واندازه قابلیت خود است وعارف برب خود هستند
که ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم وقال الله تعالی تعرفت

تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء وکیف یستدل علیک بما هو فی وجوده
مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی
غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتی تکون
الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا وخسرت
صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا علی نفسه فلبیک من ضامره ولیس فیها
نصیب ولا سهم قال یعقوب ابو اسحق الکندی اذا کانت العلة الاولی
متصلة بنا لفیضه علینا وکنا غیر متصلین به الا من جهة وقد یمکن فینا ملاحظة علی قدر
احاطة بنا الی قدر ملاحظة لانها اغزر واوفر واشد واستغراقا و جمال
صاحب الشجرة الالهیة الواجب لذاته جمال الاشیاء لان کل رشح من جمال
علة الجلال الارفع النور الاظهر فهو محجب بکمال نورانیه وشدت ظهوره
الالهیون العارفون به شاهدونه لا بالکنه لان شدة ظهوره ولمعانه
وضعف ذواتنا منعنا عن مشاهدة بالکنه کما منع شدة ظهور الشمس ابصارنا

من اکسابها اوشده و نورتها بها **تنبیه عرفانی** بدانکه ماسوای خواص از انبیا
و اولیاء عارفند بعلم بسیطی چه هر موجود مفطور است بر این ای از ابتدای خلقت
ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز شد حق قوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس
علیها قال ای فطرة التوحید و المعرفة ؎ من بنده ام چه در حد تو ؎ بقدر دانم
که در جان منی ؎ کفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی ؎ کفتا که نیک بنکر
شاید رسیده باشی ؎ یار نزدیکتر از من بمن است ؎ وین عجبتر که از وی دورم
با که این نکته توان کفت که یار ؎ در کنار من و من مهجورم ؎ فاما خواص
و کاملین عارفند بعلم ترکیبی زیرا که عرفان و علم مانند جهل بر دو قسم است
علم بسیط و علم مرکب مانند جهل بسیط و جهل مرکب علم و جهل بسیط همان
دانستن و ندانستن ساذج است و مرکب از هر دو دانستن و ندانستن است
دانستن و ندانستن و کمال در علم مرکب است علم بسیط و آن آنست که موجب
تکلیفات و مناط موبقات کردد و آن خلق انسان کامل العقل است سبیل
الصادق علیه السلام انه یراه المؤمنون یوم القیامة فقیل متی قال حین الست بربکم

قالوا

قالوا بلی ثم سکت ساعة قال امیر المؤمنین یراه المؤمنین فی الدنیا قبل یوم
القیمة الست بربکم فی وقتک بلی انانند که قدم بر جاده لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا نهاده و دم از لم اعبد ربا لم اره زنند ؎ ملک تا ملکوتش حجاب بر گیرند
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند ؎ اینست که تحصیل آن بغایت متعسر است
از هزار یکی سالک بطریق بمنزل رسد چه خطرهای بزرگ بسیار درین
در راهست ؎ هفت دریاست درین وادی پر خوف و هلاک ؎ هفت دشت
که نه آب در آنست و نه خاک قطاع الطریق فی الحمی کثیر و ان الواصلین قلیل لانهم
موید من عند الله بنفوس قدسیه شریفه و هم الاقلون من الانام بل هم الکبریت
الاحمر فان شامخ المعرفة من ان یطیر الیه کل طایر و بسط دق بصره حجب
من ان یحوم حوله کل سایر **اصل حکمی** بدانکه معیت و ظرفیت و سبق و تقدم سبقیت
و شمل بر اقسامی چند است از انجمله سبق زمانی است که تقدم موسی علی عیسی
و سبق ذاتی است که تقدم امس است بر یوم و سبق رتبی است یکی که سبق ما
فی الصدر علی مایلیه و سبق رتبی عقلی است که تقدم الحیوان علی الجسم النامی فی

المرتبه و تقدم شرفی است کتقدم علی علیه السلام علی ابوبکر و سبق
طبعی است و آن سبق علة است بر معلول کتقدم الاثنین علی ثلاث و سبق
علیست و آن تقدم علة تامه است بر معلول کتقدم حرکة الید علی
حرکة القلم و حرکت بجوهریست و آن تقدم اسباب ماهیه است بر ماهیه
کتقدم مفهوم الحیوان است بر مفهوم انسان و سبق بالطبع است کتقدم
الوجود علی الماهیة و سبق سرمدی و دهریست کتقدم واجب علی عالم
علی عالم العقل علی عالم الطبیعة و تقدم بالحق و آن تقدم مراتب است هر یک
بر دیگری کتقدم حضرت احدیت است بر واحدیت و حضرت الواحدیت
بر جبروت اذا عرفت ذلک فاعلم انه علة جمیع انحاء سبق تقدم است بر معلول
و معیت با او ندارد کان الله و لم یکن معه شیء الا که سبق زمانی که زاحمی این
در سبق زمانی جایز نیست و در زمان معیت دارند و اگر زمانی باشند و
و داخل در افق زمان باشند مانند حرکة ید و قلم چه تخلف معلول از علة تام
جایز نباشد و الا خلف شود چنانچه خارج باشند از زمان و زمانی

باشند

نباشند عقول قادسیه معیت و تکافو در وجود خارجی دارند احکام
انکه علة موجود باشد معلول موجود است و بالعکس زیرا که علت چنانچه
ذکر شد نشان است چون شمس و شعاع او ممکن نباشد که شمس موجود باشد و شعاع
او ممکن نباشد با شمس موجود باشد و شمس موجود باشد و این نحو از معیت
قیومیه گویند چه وجود معلول متقوم است و وجود علة معلوم است و جود
معلول را عین معلول فافهم صرفست و علة عین مطلق یا ایها الناس انتم
الفقراء الی الله والله هو الغنی شعر نشان علت کاینات ما هو قائم چو تو قائم بذات
قال الله تعالی و هو معکم اینما کنتم و قال الله تعالی نحن اقرب الیکم من حبل الورید
شعر اگر یک ذره را برگیری از جای * خلل گیرد همه عالم سراپای * ان الله یمسک
السموات والارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده رباعی
بود تو نشانه بود همه کس * وی ظل وجود تو وجود همه کس * گر قبض تو لحظه بعالم نرسد
معلوم شود بود و نبود همه کس * قال ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه
شعر دلی کز معرفت نور و صفا دید * بهر چیزی که دید اول خدا دید * نظر در

در هر چه افکند وانه نیابد در نظر مارا جز انه ولذا قول الا
ساریة في الکل قال شیخ العربي وهو الواحد الاحدي الذي تمام کونی
بکونه فاذا قلت تقتدي و وجودي خدا انه وبه نحن تحتذی قال علی علیه السلام
مع کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء لا بمزایلة ولیس فی الاشیاء بوالج
ولا منها بخارج قال به الجمع بلا فرق زندقة والفرق بدون الجمع
والجمع بینهما توحید داخل فی الاشیاء که حلول شیء فی الشیء خارج عن
الاشیاء کخروج شیء عن شیء المحقق حکمی مذکه علت بارز است حق
نشان است باین معنی که علة ومعلول میان به بنوه صنفی اند نه جزئی چه وقت
که از نور ناشی شود جز نار واز نار ناشی شود جز جه ورو درو دست لازم
توان شد وظلمت معلول نور نشاید بود قل کل یعمل علی شاکلته قال علی
توحیده تمییزه عن خلقه وحکم التمییز بینونة عزلة ولذا قال الحکماء الالهیون
العلة حد تام للمعلول والمعلول حد ناقص للعلة وقال معلم الحکمة العلة

ماهو

ماهو ولم هو في الوجود الخاص وقال به الاشياء الحسية والباري الاول
یلزم الاشياء العقلية والحسية جميعا بنابراین علت ومعلول من جميع
الجهات باهم تباین تام الذات فیه شرط علیة تناسب وسنخیت است
از قبیل سنخیت شیئی وفیی باین معنی که صرف از اصل وسنخ فارد
باید باشند والا خلف شود قال شیخ علیه الرحمه علة الموجود وجود
وعلة العدم عدم ومعلول المهیة مهیة اگر علت در نهایت کمال باشد
الترجیح من غیر مرجح المحقق مدایح از لفظ ومفهوم علة ومعلول میتوان فهمید
بمذهب تحقیق برد انراکه مبنی آن تقابل تضایفی است پس چون بینهما در موضع
واحد جمع نشوند ودر یکدیگر نتوانند بود وچون متضایفان میباشند
میباید این از یکدیگر به بینونه عزلی باشند چه متضایفان تعقل احدهما بدون تعقل
بدیگری است وما می راسخ بمبانی دیگر باشد فقد بر

گفتن نیکو به نیکوئی چون نیکو بود
نام حلوا از زبان دیگر چون حلوا

[illegible]

علوم بر دو قسم آمده است علوم متعلقه باعمال وعلم غیر متعلقه باعمال قسم اول
حکمه عملیه باشد وقسم دوم را حکمه نظریه نامند اول چون علم اخلاق وعلم
فقه صغیر دوم چون علم الهی واحوال مبدء ومعاد وفقه اکبر قسم اول مقصود
لغیره است وجود بعینه فایده ندارد وقسم ثانی مقصود بالذات است وجود
بعینه مفید است مثلا یقین باینکه صلوه فجر دو رکعت است یا آنکه وجود سخا
حسن است وبخل وامساک قبیح است مفید نیست اما علم باینکه واجب الوجود
واحد است وعالم وقادر است وشریک ندارد خود مفید ومقصود بالذات است
وعمل بران منظور ومعین نیافته شد وانکه فرموده اند العلم بلا عمل کالشجر بلا ثمر
در حق قسم اول فرموده وهکذا قوله تعالی مثل الذین حملوا التوریه ثم
لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا یا همان قسم است وهکذا لم تقولون ما لا تفعلون
اشاره بان صنف است از علوم عملیه بدانکه علم الهی وحکمه نظری
اشرف است از علوم متعلقه باعمال حکمت عملیه بدو مرتبه زیرا که علم الهی

اشرفست از اعمال واعمال اشرف از علم باعمال است
چه از علم متعلق بعمل است ومقصود از عمل تحصیل مرات انسانیت
لتحصیل المعرفت والعلم بالله وصفاته وملائکه ورسله والیوم الاخر
موید مدعی است انکه صاحب معرفه چنانچه سابقا ذکر رفت از
زمره مقربین است وصاحب عمل از فرقه اصحاب یمین ونعم ما قال
الشیخ الشبستری ولی کاری که از آب وگل آید ؛ نه چون علم است کان کار
دل آید وایضا الاعمال اعراض وعرضیات والعلم الکلی ذاتی وجوهری والعرض
والذاتی لا یزول بل یدوم بدوام الذات فافهم فان فیه رشد ان شاء الله

گفتن نیکو به نیکوئی چون نیکو بود   نام حلوا بر زبان بردن چو حلوا نیستی

عزیز من عالم گفتار درین عالم بسیار است عالم کردار بود دشوار است بهرچه
گفته شود کرده شود وبهرچه کرده شود دانسته کرده شود ؛ نه هر که چهره برافروخت دلبری
داند ؛ نه هر که آینه سازد سکندری داند ؛ نه هر که طرف کلاه کج نهاد وتند نشست

کلاه داری این سر دری اند القصه بحاله لیس فیه منفعه ومعاله

ما برون را ننگریم وقال را ما درون را بنگریم وحال را

قال صاحب احیاء العلوم بلغنا ان عیسی علیه السلام قال یا علماء

السوء تحدثون ما لا تعلمون فبئس ما تحکمون ما تغنی عنکم ان تنقوا

جلودکم وقلوبکم فاقول لکم لا تکونوا کالنخل یخرج دقیق الطیب

ویبقی فیه النخالة لذلک انتم تخرجون الحکم فی افواهکم ویبقی الغل فی

صدورکم یا عبید الدنیا کیف یدرک الآخرة من لا تنقضی شهوته

ولا تنقطع رغبته منها ویلکم حتی تصفون الطریق للمدلجین و

تقیمون فی محل المتحیرین کانهم تدعون اهل الدنیا لیترکوها مهلا مهلا

ویلکم ماذا یغنی عن البیت المظلم ان یوضع السراج فوق ظهره وجوفه

وحش مظلم لا یغنی عنکم ان یکون نور العلم بافواهکم واجوافکم منه وحشة

معطلة یا عبید الدنیا یوشک الدنیا ان تقلعکم من اصولکم فتلقیکم علی

وجوهکم

وجوهکم ثم تکبکم علی مناخرکم ثم تأخذ خطایاکم بنواصیکم ثم تدفعکم من خلفکم حتی

تسلمکم الی الملک الدیان عراة فرادی فیوقفکم علی سوآتکم ثم یجزیکم بسوء اعمالکم

آتشی در هیچ پی افتاده بود وبسوخت پی گفت چگونه آتش گفت من نیم در بند

خود مانده و شب و روز در برگ خود فیا ربی لم تقولون علی الله ما لا تعلمون ما لمن

علم وعمل ورثه الله علم ما لم یعلم علم بلا عمل کحبل علی جبل فکن عاملا ولا تکن جاهلا

کشموع لان نقل الدقوق الی السوق وحمل الشهد ولا یذوق والعلم صدور الکلام

الرزاق تضیء الضرر المحجوب او سوع زرف لحصی المحجوب بالهواء الملبد عن معهم

رود به وانه ولا یغنا ولو به الفس بن اللبیدان موت المعصر فی الجلیه الیس من الیبس ان

ان او ما یموت الیس من الحران حرارا کل المیت او یکی لا یزور الیسیت الا

ان تاخیر اهل عن العلم حسن فن ولرص حلیه صحاب الیبت ولا تکن کالبصیر

کمثل الحمار یحمل الاسفار لیس الغصه من استعاد وافاد انما الغصه من احیی العم

ولا المحصل من استعاد الکلام وافاد انما المحصل من اصل المعاد وما العلم

من امی و درس ل العالم من یسیر بالورع و تریس و ما المجتهد من یبنی اساس

الملة علی قیاس العلة بل المجتهد انما من شعلة بحق عن المنع و السلم و اکتفی لعلم المختصر

عن علم الکلیم فلا تحسبن المشتبه بالعلة فقها طلبه و الوجهین عند الله وجیها مستحسنا لمن

تخدش بخواطره وجه الدین کما تلطم الشموس بحافره صحن المبادی فهو اعطش الی الاف و کاف

من اهل الاخاف و انشد الی تحذام من الرشد الی الحام و جنبی المال السوحان

الی الاشیاء تعصب الذهب لا المذهب و یسهر للانتظار و النظار فقالوا

ادعاه الظلاله اسم لا ایمان لهم و قاتلوا ائمة الکفر لا ایمان لهم

در میاور در میان چیزی و بر کو الصمد — از میان برداشتن چیزی که ابا را سپی

در الصمد المقصود فی الحوائج و المعنی الذی یحتاج الیه کل شیء و قیل

الصمد الصمت لان الواجب تعالی بصمت کامل غنی کما ان الممکنات

ناقص محتاج فهر و هر یک ازین دو معنی مناسب مقام است چنانچه

ظاهر شود ان شاء الله مراد ناظم ما آن است که چنانچه در نفس الامر

وجود حقیقی منحصر است بوجود حق جل و علی و ممکنات را صرف وجود مجازی چیزی نیست

و از جود نموده بوده اند و در واقع غیر در میان نیست غیرتش غیر در میان نگذاشت

زان سبب عین جمله اشیا شد چه غیری کجا غیر و کو نقش غیر سوا الله و الله

ما فی الوجود و جمیع غیرات وجودیه و کمالات نوریه اختصاص بحقیقه

الحقایق دارند که بسیط الحقیقه کل الکمالات هو الکل فی الکل وحده و در غیر

هر کاه کمالی باشد ظل کمال اوست چنانچه وجود ایضا ظل وجود

ایضا ظل وجود است و از و عاریت شده کما قیل و نعم ما قیل ابیات

مثال کاه پیش در حکم وجود است آفرینش فلهذا سالک باید که در اول

سد کردد از غیر می رسد تحو می و خار اغیار را از راه بر کرد تا با دادا سیاحت

کیر نشود و جز حق مشهود بصیرتش نشود آنگاه ذکر قلبی او الصمد شود و ما

صمد باشد کما قال لا اری الا وجهک و اسمع الا صوتک و لا اشم الا

رائحتک الطیبة بلکه خود را هم نه بیند و از خودی خود هم در کذرد و در وجود

یکقدم بر خویشتن نه دیگری بر کوی دوست ش دو خطوه بیش نبود راه سالک

اگرچه داردی چندین مهالک ش یک از پای هویت در گذشتن دوم

صحرای وحدت در نوشتن ش دست توسل بدرگاه ذو الجلال عن مطلق زدن

واز صمد بر حق تعاون نمودن و پای توکل در دامن سلوک نهد بعل از برکت

این اسم شریف غبار اغیار را از خاطر زکیه و الا بخودی هیچ کس را

بجائی نتوان رسیدن ش شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن مگر که

شمع رویت رهم چراغ دارد ش تا توفیق الهی شامل حال بنده بیچاره نشود

و الطاف نامتناهی دستگیر این مشت خاک نگردد یکقدم از مقام عدم

که ذاتی ممکن است بیرون نتوان نهادن ش دیده و دام کنم از تو بر دست نگریم

وانکه شایسته دیدار تو نمود نظرم ش ادارام عاشقها نظره و لم یستطعها

فمن یطعها اعاریه طرفا راه بها فکان البصریه طرفها بیرهن قید است که

که ممکن در حد ذات خود لیس صرف است و از خود چیزی ندارد و حد و لا

که موجود

که لا موجود و لا معدوم ش ما که ایم اندر جهان هیچ پیچ ش چون الف از خود چه دارد

هیچ هیچ ش و ز هیچ هیچ کاری نیاید و از لیس هیچ رفتاری نشاید در هر بیرون میرود

که ای زن در دعا یاد م آور مصرع هم مگر لطف خودش پیش نهد کامی چند و نعم المال

صاحب سلسله اند حب ش ای همه هستیان مدوسی ش گر دکوی تو در زمین بوشی

در جهان جلوه گاه وحدت تو ش هم مقربا و کعبه هم جا

لمن الملک لله الواحد ش رخ تو روی تست از همه سوی ش همه را رو نیست

از همه سوی همه در راه و راه میجویند ش در جهت آه ای بسکوینه بسته در دو لوله کمان

نعره اهدنا الصراط زنان ش منتهی در سجود پیش یک ش کعبه کنف الطریق رب الکنت

قطع این ره براه بیابان ش کی توان کرد تو را ذبتانی ش نماره که طالب راهم ش ره سوی توازل نو منجرام

سلب و ایجاب این و بند و جمله اندر زیر آن   از میان سلب و ایجاب این جهان حوانی

کل ما فی الکون وهم او خیال ش او عکوس فی المرایا او ظلال ش سایه گاه و کرشه سلسله

حواس ممکن است از وجود و ما ماهیات که این دو مایه اتفاق ممکنات است و ما به الامتیاز

آنهاست ماهیه بر دو معنی اطلاق میشود اول ما به الشیء است بالفعل دوم

ما یقال فی جواب ما هو و ماهیه بمعنی اول این است اعم از چه شامل وجود

نیز شود و ماهیه مصطلح که مقابل وجود می اندازند بمعنی ثانی است و او کلی طبیعی

و عین ثابت و تعین نیز گویند و لفظ ماهیت با انضمام نسبت ماه و اقلاب

واو بیاء و ادغام مهیه شده و اختلاف در میان ارباب معقول نباشد

که هر دوی اینها اصل است در تحقق بلکه یکی از اینها متاصل است و دیگری فرع است

چه اگر وجود و ماهیت هر دو متاصل باشند لازم آید که هر شیء دو شیء متاصل

باشد و ایضا لازم آید که صادر اول مرکب باشد ممکن خلاف ثابت است

که کدام یک اصل باشد و کدام یک فرع و تابع است طایفه از حکماء و برخی

از متکلمین بر آنند که ماهیه اصل است و وجود امری است اعتباری و وجود

محض است بالنسبه بماهیه و گاهی از عرفا و ارباب کشف و شهود و جمهور مشائیه

بر آنند که وجود اصل است و ماهیه فرع است و امریست اعتباری او بعض

منشاء انتزاع دارد اگر ماهیه او از قبیل انیاب اغوال که اعتباری صرف است

یعنی منشاء انتزاع ندارد و نیست و وجود واسطه در عروض محض میداند

بالنسبه بماهیه و ماهیه را بمنزله ظل و عکس خود میدانند و مذهب ناظم این است

و تعبیر نمودن زیرا که ماهیه مرکب است از دو لا که لا موجوده و لا معدومه کلام

و عرفاء این تعبیر شایع است قال الشیخ الرئیس المشائیة الممکن فی ذاته ان لیس

قال الشیخ الجبستری وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست

امور اعتباری نیست موجود عدد یک خربار است معدود تقسیم آنکه

واسطه در اثبات دلیل علم و علت وجود فعلی شیء است مانند تغیر که واسطه است

در اثبات و واسطه در ثبوت و واسطه در عروض واسطه در اثبات حدوث را که

عالم و دلیل علم بحدوث عالم است و واسطه در ثبوت علت سبب وجود خارجی

شیء است علی سبیل حقیقت مانند وساطت نار در ثبوت حرارت بجهة ماء

و واسطه در عروض علت عروضی شیء است مر شیء را در خارج مجازا لا حقیقتا و فرق

میانه واسطه در ثبوت و عروض آنست که در واسطه در ثبوت ذو الواسطه متصف است

بما فیه الواسطه علی الحقیقه و صحیح السلب نباشد از او چنانچه در مثال سابق آب بالحقیقه حار است

و صحیح نیست سلب حرارت از او و این دو قسم است یکی آنکه واسطه هم موصوف

بما فیه الواسطه بالحقیقه حار[illegible] مانند مثال سابق ودیگر آنکه واسطه متصف
بما فیه الوسایط نباشد چون وساطت شمس در ثبوت حرارت بجهة هوا
واهل اعتبار وساطت وجود در تحقق ماهیه ازین قبیل میدانند ومیگویند
وجود وجود دو موجود و متحقق نیست وماهیه را موجود مینماید وکفی فی فضاحتهم
هذا القول ○ ذات نایافته از هستی بخش * کی تواند که شود هستی بخش * خشک ابری
که بود ز آب تهی * ناید از وی صفت آب دهی * و واسطه در عروض آنست که
که ذو الواسطه موصوف بما فیه الواسطه بالمجاز باشد وصحیح السلب از او باشد
و واسطه متصف باشد باو بالحقیقه واین بر سه قسم است زیرا که واسطه و ذو الواسطه
از سه حال بیرون نیست یا هر دو موجودند ومتباین در وضع یعنی در اشاره حسیه
یا هر دو موجودند ومتحد در وضع یا دو موجود نیستند بلکه هر دو متصف بوجود واحدند قسم
اول چون سفینه وجالس آن دوم چون بیاض وجسم سیم چون جنس وفصل
لا سیما در بسایط خارجیه که متضمنند در یکدیگر چون وانانی که وجود را واسطه در عروض
میدانند بالنسبه بماهیه از قبیل قسم ثالث میدانند نه در بسایط فافهم بوجه [illegible]

آن بیان مبنی بود بر آن که مراد ناظم با ازین جهان مجموعه عالم امکان باشد
من الذره الی الذره الهیاکلیه وان که مراد از ان جهان مجموعه عالم طبیعت باشد
ودرین بیت اشاره شده باشد بحدوث زمانی عالم طبیعت بر وفق آنچه صدر
ثابت نموده چنانچه ذکر خواهد شد ومراد از ایجاب وسلب وجود وعدم باشد
ومقصود از آن حرکت جوهریه ذاتیه با تجدد ذاتی باشد چه حرکت امری است
بین صرافه قوه ومحوضه فعلیه یعنی وجودش مشابه [illegible] بعدم [illegible]
تقدم لکل جزء کونا للاخر ولیس فیها ما یکون [illegible] بدانکه حدوث عالم ضروری
در جمیع شرایع وملل وادیان صحیح است لاسیما دین قویم مصطفوی تصدیق
باین است که عالم حادث است اختلافی میان محققین نیست اما در تصور این
حدوث که مراد ایشان چه قسم از اقسام حدوث است زمانی است یعنی عالم مسبوق
است بعدم زمانی موهوم وحکما در این مذهب [illegible] که مقصود حدوث ذاتی
یعنی عالم مسبوق است بعله وصانع بالذات واز جمله آنکس شود که با تخلف
متکلمین انقطاع فیض کرده وتخلف معلول از علت تامه شود وحکما این دو لازم

محال دانند و حضرت استاد ما حدوث اسمی را اصطلاح فرموده

کما قال فی المنظومة: والحادث الاسمی الذی مصطلحی ان ترسم اسم جاء

حدیث منصحی تباین الوصفی لا العزلی ممن یعقل کما تا لا اصل کما تجی

قد کان ولا یکون بشیء کما سیطوی الکل بالقاهر طی و سید محقق

داماد حدوث سرمدی دهری را اصطلاح نموده بایش که او جمیع موجودات

بر پنج قسم است اول سرمدی که نازل منزله وعاء وجود حق تعالی است

دویم دهر که نازل منزله وعاء وجود مجردات است و قادسیه

سیم زمان که وعاء مادیست و سیارات و آنهم بر دو قسم است یا زمانی است

علی وجه الانطباق بر زمان چون حرکت قطعیه و یا زمانی است لا علی وجه الانطباق

علیه چون حرکت توسطیه و چهارم آن که وجود است مانند وصولات

بحدود مسافت در ضمن حرکت و مماسات با آنها و مقصود سید محقق آنست

که عالم اجسام مسبوق الوجود است بعدم در دهر و عالم عقول مسبوق الوجود است

بعدم در سرمد و تقسیم دهر [illegible] مدانکه چهار است دهر ایمن اعلی که

[illegible] المحققین [illegible] و اهل الیقین

وعاء عقول طولیه است و دهر ایمن اسفل که وعاء عقول عرضیه است و دهر ایمن اعلی

که وعاء نفوس کلیه است و دهر ایمن اسفل که وعاء نفوس جزئیه است و صدر المتألهین حدوث

زمانی قائل شده بر وجهی که مانند انقطاع فیض و تخلف معلول نشود و این بعینه مختار است زیرا که

که جامع بین شرع و عقل است باین بیان که عالم طبیعت را متحرک میدانند تحرک جوهری

و وجود عالم طبیعت را متحرک مضاف میدانند یعنی که وجود طبایع غیر قار است و امر نسبت و تدریجی

الکون و امر ثابت را منحصر میدانند بواجب الوجود بالذات تعالی شانه و عقول مجرده را

از صقع واجب محسوب میدانند و ماسوی الله را منحصر نموده بعالم طبیعت از سطح محدب فلک اقصی

الی مرکز الارض مع ما فیها من القوی الحالیه و الطبایع و النفوس المتعلقة بها چنانچه حکماء

الهیین از مقام واجبیت بکون تعبیر کرده اند و از مقام حکمی بجز کن پس که هر جزء از اجزاء و اجزاء آن

مسبوق الوجود است بعدم زمانی موجود لا الموهوم و الکل ایضا که اکث و هذا هو المعنی من

من الحدوث الزمانی علی وجه لا یتطرق اید و نفد کلمات الله البتة

در حوت نیست نه نفی ایجاب [illegible] زانکه از اینها همه آنچکان ما لا [illegible]

و در بیان مارکاه [illegible] السلت [illegible] پی برده اند که هست مرات تجلیات چهار است

تجلی ذاتی از حضرت وتجلی اسمائی وتجلی افعالی وتجلی آثاری تجلی ذاتی از حضرت
احدیت وعالم لاهوت نامند ودرین مقام تجلی ذاته بذاته لذاته علی ذاته واین مقام مرتبه
هیچ اسمی ورسمی ونعتی وصفی نیست فلهذا آن مرتبه را غیب مصون وکنز مکنون وهویة
وغیب الغیوب وعمی نامیده اند چنانچه سابقاً ذکر شد ونیز قال العارف الجامی قدس
در آن خلوت که هستی بی نشان بود ٭ بکنج نیستی عالم نهان بود ٭ وجودی بود از نقش دوئی
دور ٭ زگفتگوی مائی وتوئی دور ٭ جمالی مطلق از قید مظاهر ٭ بنور خویشتن بر خویش ظاهر ٭
دل آرا شاهدی در حجله غیب ٭ مبرا دامنش از وصمت عیب ٭ نه با آیینه رویش در میان ٭
نه زلفش را کشیده دست شانه ٭ صبا از طره اش نکسسته تاری ٭ ندیده چشمش از سرمه غباری ٭
نگشته با گلش همسایه بلبل ٭ نبسته سبزه اش پیرایه بر گل ٭ رخش ساده ز هر خطی وخالی
ندیده هیچ چشمی زو خیالی ٭ نوای دلبری با خویش میساخت ٭ قمار عاشقی با خویش میباخت
لما کانت الاسماء والصفات تحت الذات کون الشجره فی النواه تجلی ذاته بذاته
فی اسمائه وصفاته فظهرت نسبات ذریة الاسمائیة وبرزت الاسماء والرسوم حتی

اظهر

الکثره واین تجلی را عالم الله هو وحضرت الواحد وبرزخ البرازخ نامند وچون باصطلاح
اهل علم وبرهان فیض ذاتی جواد مطلق است والله انی لا یتخلف ولا یتخلف وبلسان ارباب
ذوقی وعرفان کما قال قائلهم ٭ پری رو تاب مستوری ندارد ٭ در ار بندی ز روزن سر بر آرد
نظر کن لاله را در کوهساران ٭ که چون خرم شود فصل بهاران ٭ کند شق شقه گل زیر خارا
جمال خویش سازد آشکارا ٭ ترا چون معنی در خاطر افتد ٭ که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال او گذشتن ٭ دهی بیرون بخواندن یا نوشتن ٭ که هر جا هست حسن اینش تقاضاست ٭
نخستین جنبش از حسن ازل خاست ٭ فتجلی ذاته بذاته فی صور اسمائه وصفاته ولوازمها
تجلیاً فعلیاً اطلاقیاً بزدن زر در اقلیم تقدس ٭ تجلی کرد در آفاق وانفس ٭ بهر آیینه
نمود روئی ٭ ز هر جا خاست از وی گفتگوئی ٭ مظهر آن فیض المقدس الوجود المنبسط والرحمة
التی وسعت کل شیء ثم تجلی ذاته بذاته فی الوجودات الخاصة المحدوده والاعیان الثابته المتعدده
تجلیاً آثاریاً فبرزت تعینات نفسانیة العقلیة من الذره الی الذره الاثره علی الترتیب بین الاشرف فالاشرف
الی الاخس فالاخس حتی انتهت کالهیولی الاولی ٭ نخستین لمعه بر ملک وملکوت تافت ٭ ملک بشریت

کمک سرگشته خودرا چون ملک یافت ٭ زغواصان این بحر ملک ملک ٭ برآمد غلغل جان از پی الملک ٭

همه سبوحیان سبوح گویان ٭ شدند از بیخودی سبوح جویان ٭ از آن لمعه فروغی بر گل افتاد ٭

از و شوری بجان بلبل افتاد ٭ رخ خود شمع از آن آتش برافروخت ٭ بهر کاشانه صد پروانه را سوخت ٭

ز نورش خور در خورشید کتاب ٭ برون آورد چون نیلوفر سر از آب ٭ ز رویش روی خود آراست لیلی ٭

بهر مویش ز مجنون خواست میلی ٭ سر از جیب کیمیان برآورد ٭ زلیخا را دمار از جان برآورد ٭ زهشیاران عالم برده بستد ٭

جمال اوست هر جا جلوه کرده ٭ ز هر پرده که بیرون رو کی اوست ٭ فغان خیزان هر دل برده کی دست ٭

کسی کو عاشق خوبان مه روست ٭ بداند یا نداند عاشق اوست ٭ تو نی آینه او آینه آرا گر تو ٭

تو ای پوشیده داد آشکارا ٭ چو نیکو بنگری آینه هم اوست ٭ نه تنها گنج او گنجینه هم اوست ٭ من و تو ٭

در میان کاری ندارم ٭ بجز بیهوده پنداری ندارم ٭ خمش کاین قصه پایانی ندارد ٭ زبانی و زبان داری ندارد ٭

همان بهتر که اندر عشق مبهم ٭ که بی این گفتگو انجم مبهم ٭ همه از هیچ هیچ از آن هیچ

نیست اینجا زیر و بالا نه ایجاب و نه سلب ٭ همچنین هم گر بگوئی کی بود نا راستی

زیر و بالا و شیب و فراز از اوصاف جسم و جسمانیات و مجردات عقلیه بجمله مبری است اینجا نه

فضلا عن خالق النفس والعقل قال المولوی شعر زیر و بالا پیش و پس وصف تن است

بی جهت آن جان پاک روشن است ٭ و ایجاب و سلب از خواص ممکن است که روح ممکن است

و واجب تعالی مبرا است غایة البرائة **قاعدهٔ کلیه** چنانچه لفظی اطلاق شود اگر

در مقام ظهور و فعل است مطلق آن را است و اگر در مقام خفا و مرتبه ذات است اگر نسبت

اطلاق شود اسماء الله توقیفی شرعی است یعنی آنچه از شارع رسیده است

تا سمی لی والا فلا و اگر وصفی اطلاق شود آنهم معیاری دارد که ارباب عقول قرار داده اند

و آن اینست که هر صفتی که در حق حق تعالی ممتنع باشد و موجب تجسم و تعدد شود

واجب التحقق است در ذات حق تعالی مثلا محو و جهل ممتنع است و پایان حضرت

ممتنع نیست مشابه تجسم و تعدد است یعنی از لوازم اجسام مرکب است پس از آن نسبت

پس اطلاق آنها صحیح نیست لکن علم و قدرت برخلاف آنهاست که واجب تعالی

که واجب و متحقق است در ذات حق تعالی بشرط آنکه بدانی که قسم در علوم

و قدرت لازم ذات اقدس است همچنان اگر اطلاق علو و فوقیت کنی باید علو مکان

حسی را قائل نباشی و علو عنصر را قصد نمائی و از شیب و فراز احاطه نخواهی آنکه بحکم مکانی

مراد باشد و حاصل مدعا اینست که فهمیده و سنجیده نگوئی آنچه را میگوئی اما
آنها بطریقی که زما خاک نشینان ؛ بر دامن او هیچ غباری ننشسته ؛ و این ابیات
که ذکر شد تکلیف شخص سالک است که هنوز با شعور با خود باشد و بمقام جذبه و بیخودی
نرسیده ؛ ولی تا با خودی رهیده زنهار ؛ مقامات شریعت را نگه دار ؛ که در صحبت
اهل دل را در حال است ؛ فادبکر پس دکر دلال است و هرگاه بیخود و مجذوب شدی
لیس علی المجذوب حرج تکلیف ساقط است ○ بعد از آن ایمنی و هر چه
دل بخواهد دل تنگ بگو ؛ چنانچه قصه شبان و موسی در مثنوی شاهد مدعی است

ای جان و جهان بی‌ اجهان چه جهان　هم توان گفتن مراد او هم ازان لا سخن

بوحدت کمال آنست که در مقام ذو العینین جامع بین الطرفین باشد و ما رحلس اسمی در مقام
در مقام تنزیه و تشبیه و شهود المفصل فی المجمل و شهود المجمل فی المفصل بعبارة اخری
بنده وار تشبیه و نزد تنزیه باحد ان جامع آیه کما قال الشیخ العارف فی الفتوحات المکیة
و ان مطلق فی التنزیه کنت مقیدا و ان کنت شبهت کنت محددا و ان کنت بالامرین

کنت مسددا

کنت مسددا و کنت فی المعارف سیدا تا بدانکه در تمامت آیات
شریعه تنزیهیه مقرون است به آیات تشبیهیه و بالعکس چون لیس کمثله شیء و هو
السمیع البصیر آیه اولی تنزیه است و آیه ثانی تشبیه بلکه چنانچه شیخ غزالی فرموده
چون باید تنزیه را عین تشبیه دید السنه لفظ و اله براعد بها با عینه و الی دگری
باشد و در آیه مذکوره ذکر نموده که هر یک از آن دو آیه مفید تشبیه و تنزیه است مثلا
باین بیان که اگر کاف زایده بگیریم مفید تشبیه است و الا دال بر تنزیه است اگر
سمیع و بصیر را حصر کنند در هو مفید تشبیه است و الا تنزیه است و ایضا کلمات توحید
که از ائمه اطهار ماثور است مانند لیس فی الاشیاء بوالج و لا عنها بخارج دال است بر کمال
المقامین بلکه بعقل شخص موسویها مقام تنزیه شان غالب است و حق را مرآت اشیاء
میدانند ملهذا قبله آنها جانب مغرب است چه در نزد آنها شمس حقیقت غارب است
و عیسویین مقام تشبیه شان غالب است و اعیان را مرآت جلوه گری حق میدانند
و قبله ایشان سمت مشرق است چه در نزد آنها شمس حقیقت شارق است و محمدیین
جامع اند ملهذا قبله آنها بین مشرق و مغرب است و هر یک از اعیان و ذات حق را آئینه

مرآت دیگری باشند کاملش اعیان همه جلوه و حق آئینه گر است ش با ذات
حق آینه و اعیان صور است ش در نزد محقق که جدید البصر است ش هر یک
ازین دو آینه آن دگر است ش مؤید مطلب هر یک از جمیع اوراد و اذکار
مأثور است و مشتمل بر همه و مقام مثل ذکر رکوع و سجود و تسبیحات اربعه و سایر خطب ائمه
عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان ش حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
مراد آنکه عقل را درکات چند است که ان شاء الله عما قریب بیان خواهند شد و
ناظم را درین مقام قوه عاقله انسانی است یعنی جوهر مجردی که مدرک معانی کلیه است
و مابه الامتیاز انسان است از سایر حیوانات چه انسان نسخه جامعه است
مشتمل بر جمیع ما فی الکون باعتبار قوای سبعه و باطنه با همه مشارک است با تمامت
و باعتبار قوای عشره ممتاز است اما آنکه و این قوه چنانچه سابقاً تفصیل ذکر شد مشتمل است
بر چهار رتبه مرتبه اول عقل هیولانی است دویم عقل بالملکه است سیم عقل فعال است
چهارم عقل مستفاد است و اغلب اناسی خالی از یکی از دو مقام آخر نیستند و صاحب
مقام سیم نادر الوجود است و صاحب مقام رابع بعضی از حکما بر آنند اعتقاد

که درین

که درین زمانه برای کسی نشود و نخواهد شد ش کما قال تا بود باقی بقایای وجود ش کی شود حاصل
صاف از کدر جام شهود ش تا بود پیوند جان و تن بجای ش کی شود مقصود کل برقع گشای
و ازین است که حضرت مولای متقیان با آنکه لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً میفرمود
در هنگام خلع نعلین بشری فزت و رب الکعبه تیمنا تخصیص سفینه بقوه عاقله این جهت است
که چنانچه سابق ذکر شد قطع قوس عروجی و طی سلسله صعودیه جز در صراط انسان نتوان کرد
چه او باب الابواب است و طریق مستقیم که ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و هر جویی
تا در باب انسان داخل نشود و متوسل باین سفینه نجات نگردد بوطن اصلی خود نتواند رسید
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ش ظلمات است بترس از خطر گمراهی ش اما بشرط آنکه از رودهای
دنیوی و آمال و امانی آن قاطع نشود چه بسیار کم است و خیلی مشکل است که از رود و شرهای
دنیا و لوازم آنها و انسان غرق در لجه طبیعت نکند و در اسفل السافلین جهنم داخل نماید
نادر الوجود است که ازین گرداب خلاصی حاصل شود ش درین ورطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته بر کنار ش مگر توفیق الهی شامل و دانش من عند الله حاصل گردد دلیل او دانش
گردد تا از آن گرداب نجات دهد که العلم نعم العون و نعم المولی و نعم النصیر است که گفته‌اند

الهی ار آنکه عقل ما دادی چه دادی عقل کلام نفس بمعاش اگر گردد بمعاد اندرین دام گمراهی
بود کمتر ز انعام ● اگر نوری رسد از عالم جان ● ز فیض مدبه باز عکس جانان با زمانش
دلش با لطف حق همراز گردد ● وزان ره کامده او باز گردد ● تا مدرجعت از سخن فجای
رخ آرد سوی علیین ابرار ● مهتر عالم اصحاب خود را چنین فرمود که سیر کنید
یاران که پیشی گرفتند سبکباران ای بلبل قدر ابیت عند ربی وای
زید ولا یا ام قلبی ای کاشف اسرار قدم مقرر دن پیش قدم کنایه فرمود
که در محیط غرقه اند فارغ از رمل و حرفه اند پروا چند که بر نوردند که
سوخته چند که مستهلک مذکور اند بندگان آزاد مسافران ● بیا تا جان
بهم بر زنیم ● درین خار و خس آتش اندر زنیم ● زمان و مکان را قلم در کشیم
قدم بر سر چرخ و اختر زنیم ● کمر وار هم از عدم تنگ و ند ● ور زین جنک رحمه بر زنیم

ساحل آمد پکای بحر امکان از وجوب — گفته دانا برین گفتار با گویا آیتی

مراد از دانای نوعی است چه تمامت دانشوران اعم از اصحاب علم و ایقان
و ارباب کشف و عیان بر این مطلب متفق اند که غرض از بعثت انبیا و رسل و اولیا این بود

که مردم را سیاقت کنند بسوی وطن اصلی و توجه دهند بسوی مقصود حقیقی
درین ره انبیا چون ساربانند ● دلیل و رهنمای کاروانند ● ما برای وصل
قال الله تعالی یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه وقال
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی وقال انا لله وانا الیه راجعون الا الی
الله تصیر الامور ان ربک الرجعی وان الی ربک المنتهی وقال النبی صلی
من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی
دیته فانا دیته وقال النبی صلعم تخلقوا باخلاق الله سیر وسبق المفردون موتوا
قبل ان تموتوا وحاسبوا قبل ان تحاسبوا وقال ایضا ان لی مع الله حالات هو نحن ونحن هو
ومع ذا هو هو ونحن نحن ولی مع الله لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وقال علیه السلام
ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی وقال یا ام صبی ولا یا ام قلبی امثال ذلک کثیر بل لا تعد
ولا تحصی وقال ایضا اشاره بدان مقام حب الوطن من الایمان ● ای وطن ... عبث
این وطن مصر و عراق و شام نیست ● زانکه ارزانیست این اوطان تمام ● مدح ادراکی که ... الام

قال امیر المؤمنین علیه السلام دوائک فیک ولا تشعر وداؤک منک ولا تبصر

قال ابی عبد الله الحسین علیه السلام عمیت عینی لا تراک ولا تزال

علیها رقیبا وقال علی ابن الحسین علیه السلام لا اری الا وجهک

ولا اسمع الا صوتک کل ذالک ایماء وتلمیح الی ذلک المقام

الشریف الذی قالت العرفاء السالکین وقال افلاطون الالهی

مت بالارادة تحیی بالطبیعة وقال معلم الحکمة المشائیة ربما خلوت

بنفسی وخلعت بدنی جانبا وصرت کانی جوهر مجرد بلا بدن فاکون داخلا فی

ایقنت بذالک رقیت بذهنی من ذالک العالم الی العلة الالهیة فصرت

کانی موضوع فیها متعلق بها فاکون فوق العالم العقلی کله

وقال انی انسلخت من جلدی وصرت کانی محیط بالکون وکانی

موضوع فی العلة الالهیة وقال فیثاغورث فی وصیته اللهم یا

واهب العطایا العقلی من دار الطبیعة الی جوارک علی خط مستقیم

فان معوج لا نهایة له وکلمات العرفاء مشحونة بذالک نظما ونثرا

تصریحا وتلمیحا قال الشیخ البهائی شعر مسافران بودگان کدرو رود

روحانی

ز خود صافی شود چون آتش از دود * لیکن سیر اول در منازل * ره ما کرده داو آن کامل

سلوکش سیر کشفی دان ز امکان * سوی واجب بترک شین ونقصان * قال المولوی

بشنو از نی چون حکایت میکند * از جدائیها شکایت میکند * کز نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد وزن نالیده اند * طوبی لمن کان فی عمره نفس امیر حسین هروی گوید

حکایت پروانه اگرچه معلوم است اما صفت یکایکی در موم است صنعت موم

چیست خود را در آتش فنا کردن صنعت پروانه چیست خود را در پیش آتش فدا کردن

در حقیقت هر دو سوخته اند اما پروانه محب است و موم محبوب با سرشت است هر که

همراه است خنک آنکه از خود آگاه است * کو همرهی در میان این سنگلاخ است

یوسفی در میان این چاه است * پس این کوه قصه حج رشید است زیرا این از هر

وماه است ومحل او همین اصر خسرو باشد وظن غالب آنست که بیت لند

ازاوست زیرا که مقصد همین مطلب است وبا این هم که او همین نقل خواهد بود از کلمگ

وسعید والله اعلم بحقایق الامور

نفس را چون ازو بگسست یاد ناعقل چون بی پابندی بینی دگر بپای

نشانی داده است از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات عقل باصطلاح حکما
جوهریست مجرد در ذات و فعل ونفس جوهریست مجرد در ذات دون
الفعل یعنی در فعل محتاج است به بدن و آلات بدنیه وچون نفس مستغنی است از بدن
و آلات بدنیه عقل گردد ملکه و الخفاء بدانکه عقل اطلاق میشود بر معانی چند که اجازت
از ذکر آنها و تعیین مسمی مراد قال صدر المتألهین العقل یقال علی انحاء احدها یقال
المحمود فی الانسان عاقل وهو العلم بمصالح الامور ومنافعها ومضارها وحسن افعالها
وقبحها ویسمی بعقل المعاش والثانی العقل الذی یروه المتکلمون علی لسنتهم بانا نوجبه
العقل ای موجب المشهورات والمقبولات العامیه الثالث ما ذکره المعلم فی کتب البرهان
ای موجب الیقینیات الصرفه الرابع ما ذکره فی کتب الاخلاق ای المسمی الخامس
العقل الذی ذکر فی احوال النفس ودرجاتها الاربعه من عقل الهیولی الی عقل المستفاد

والسادس العقل الذی یذکره فی العلم الالهی وهی المراد من العقل الذی
یذکر فی مقابل النفس ومراد الناظم من العقل الذی ذکر فی البیت واحد منها
العقول العقول المجرده بالفطرة المتعدده وعند المشائین عشره تسعه منها بازاء
الفلک التسعه وواحد منها بازاء العالم العنصری المسمی بالعقل الفعال وعندهم
وبجبرئیل وعند الشرع الانور چه در نزد شرع انور که خدای شرع اوست عنصر
چهار ملک است اول جبرئیل که حامل ومفیض علوم است که علمه الشدید
القوی دویم میکائیل که حامل ومفیض ارزاق است سیم اسرافیل است
که حامل ومفیض صور است بمواد وحامل مواد چهارم عزرائیل است
که نزاع صور است از مواد بعد از ختم آجال باذن ملک المتعال وقال
صاحب احیاء العلوم العقل اسم یطلق بالاشتراک اللفظی علی اربعه معان
اوله هو الوصف الذی یفارق الانسان بسایر البهائم وهو الذی استعد
بقبول العلوم وکانه فی القلب یستعد لادراک الحقایق وهو کالمرآت

كالمرآت التي يحاذيه الاجسام في حكاية الصور والالوان بجميعه فصعت
بها دي الصعالة الثاني هي اليه تنبهات كالعلم بان الكل اعظم من الجزء
الثالث علوم مستفاد من التجارب الرابع منهى تلك الغريزه الى معرفة عواقب
الامور وتقمع الشهوة الداعية الى اللذة العاجلة ويطهرها وقال ع العقل ما عبد
به الرحمن واكتسب به الجنان نفس را اطلاقات واقسامي است چنانچه از
حديث كميل و اعرابي معلوم است قال كميل ابن زياد النخعي فسئلت مولاي
عليا ع فقلت يا مولاي هل هي الا نفس اربعه فقال يا كميل انما هي اربعة النامية
النباتية والحسية الحيوانية والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل
واحد من هذه خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية له خمس قوى
جاذبه وماسكه وهاضمه ودافعه ومربيه ولها خاصيتان الزياده
ونقصان وانبعاثها من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى شم وبصر
وسمع وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب انبعاثها من القلب

والناطقه القدسيه

والقدسيه لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهه وليس لها انبعاث لها وهي اشبه
الاشياء بالنفوس الملكيه ولها خاصيتان النزاهه والحكمه والكليه الالهيه
ولها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء وصبر
في البلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدأها من الله
واليه تعود وقال الله تعالى نفخت فيه من روحي وقال الله تعالى
يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي والعقل
الكل وسط وروي ان اعرابيا سأل عن امير المؤمنين ع عن النفس فقال اي نفس
تسئل قال يا مولاي هل هي النفس عديده فقال نعم نفس نامية نباتية ونفس
حسية حيوانية ونفس ناطقة قدسية الهية كلية ملكوتية قال يا مولاي ما النباتية قال قوة
اصلها الطبائع الاربع بدو ايجادها مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطائف
الاغذيه فعلها النمو والزياده وسبب فراقها اختلاف المتولدات
فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة فقال يا مولاي ما
النفس الحيوانية قال عليه السلام قوة فلكية وحرارة غريزية بدو ايجادها عند الولادة

الحسانیه فعلها الحیوانیه والحرکة والظلم والغشم والغلبة واکتساب الاموال
والشهوات مقرها القلب سبب فنائها اختلاف المتولدات فاذا
فاذا فارقت عادت الی ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة
فتعدم صورتها ویبطل فعلها ووجودها ویضمحل ترکیبها فقال یا مولای
فقال یا مولای ما النفس الناطقة القدسیة قال قوة لاهوتیة بدو ایجادها
عند الولادة الدنیویة مقرها العلوم الحقیقیة الدینیة موادها التأییدات
العقلیة فعلها المعارف الربانیة سبب فنائها تحلل الآلات
الجسمانیة فاذا فارقت عادت الی ما منه بدت عود مجاورة لا
عود ممازجة فقال یا مولای وما النفس اللاهوتیة الملکوتیة الکلیة قال
قوة لاهوتیة بسیطة حیة بالذات اصلها العقل منه بدت وعنه وعت والیه دلت واشارت
وعودها الیه اذا کملت فمنها بدأت الموجودات والیه
تعود بالکمال فهی ذات الله العلیا وشجرة طوبی وسدرة المنتهی
وجنة المأوی من عرفها لم یشق ومن جهلها ضل سعیه وغوی فقال السائل یا مولای

وما العقل قال العقل جوهر دراک محیط بالاشیاء من جمیع جهاتها
عارف بالشیء قبل کونه فهو علة الموجودات ونهایة المطالب توضیح حشر
حشر بر دو گونه است حشر استقلالی و حشر تبعی و بعبارة اخری عود مجاوره
و عود ممازجه حشر استقلالی و عود مجاوره آن است که شخص بشخصه محشور شود
و این مختص است بانسان تام الحواس و حشر تبعی و عود ممازجه آنست
که شیء بشخصه محشور نشود بتبع رب النوع محشور شود چون حیوانات
که ناقص الحواس باشند و نباتات و معادن و جمادات از بسایط مرکبات
مخفی نماناد که مسئله معرفت نفس و خودشناسی از مهمات است و لهذا
من عرف نفسه فقد عرف ربه اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه بلکه ارجح از علوم سالکین
همین خودشناسی بود و بس کما قال صاحب [illegible] [illegible] در صدد
که ارباب علم و دانش درباب نفس رسیده برآمده و حق بدانست که [illegible]
جمله جمع انهاست و ملل و خلافی در میانه ارباب کمال درین باب نسبت داشته

گفت دانا نفس ما را ابدی با خبر است هر عمل امروز کرد او در آخرت دید

وحسب الناس ان یترکوا سدی ولم یستیقنوا مع عدم اهمال هیهات هیهات

ان اجل انه لا قال علیه السلام خلقتم للبقاء لا للفناء النفس مجرد عن

الماده وکل مجرد عن الماده لا سبیل للفناء علیه فالنفس لا سبیل للفناء اما

العنصری فلما علم فی موضعه مفصلا شرح جابر بن حدیده اما الکبری

فلان المجرد لیس له حامل قوه الفنا وانچه را حامل قوه فنا نبود فانی نشود

قال الله الدنیا مزرعة الاخرة ولا خیر یوم الجهاد دنیا مزرعه در روز درود میشود آن

برای آن شعر اقتصر از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

انما اعمالکم ترد الیکم ان خیرا فخیر وان شرا فشر انه بظلام للعبید ابقا

از حریر و قصب در پی جو کشته گر زخاری خسته خود رشته در ره دین آمد

نبا در کافت شو آن جوی شیر آمد جواب مصرع آنکه هر حرکت و فعل و قول که

از انسان صادر میشود خواه از قبیل قول یا افعال آن مکرر گردد اثر آن در نفس راسخ گردد

ملکه

ملکه شود چون سر رسید پدید آید که چنانچه در احادیث تعبیر تجسم اعمال فرموده اند و هر خلق و ملکه را

علی است که آن کمال کامن است در آخرت که یوم تبلی السرائر است

بارز خواهد شد پس اگر اخلاق حسنه باشد و اعتقادات حقه ظل او حور و قصور و جنات است

و چنانچه اخلاق سیئه و اعتقادات باطله ظلش مار و مور و مهر و رو شورها

هر خلقی از اخلاق سیئه بازاء حیوانی از حیوانات هست مثلا اگر خلق حرص ملکه

شود صاحب آن خلق با کلب و خنزیر محشور گردد و اگر ظلم و اذیت باشد بلکه خود شیر

بصورت کلب و خنزیر محشور گردد که لو احب احد حجرا لحشر معه لصاحب موده

که یحشر الناس علی صورة تحسن عندها القردة والخنازیر و یحشر الکافر و یحل الاحد

قال الحکیم سنائی علیه الرحمه شعر از صفات دد بهی کن رگ ورنه از خاک گور بر خیزی

سگ بنک اسپتی تو الجاهل سگ دیوانه داری اندر دل گر فقیهی ولیک شور

انگیز دیو خیزی روز رستاخیز ور شوی ره ورز لگن خر هیزم دوزخی ولکن

قال علیه السلام من خالف امام فی الصلوة یحشر و رأسه رأس الحمار هم مثل

قال علیه السلام النوم اخ الموت و بعضی از فضلا گفته اند که اگر نوم مسعود

محسوس را اعتقاد بنشأه اخری ورای نشأه محسوس نبود واحدی موقن
معاد و آخرت نمی‌شد چه اغلب احکام آخرت از عالم نوم بر ایشان معلوم گردد
چنانچه تقویت بدن باغذیه جسمانی است که تقویت روح باغذیه روحانیه است پس
باخلاق و علوم پس اغذیه کثیفه منجره غلیظه چنانچه مورث تخمه و خوابهای پریشان گردد
و بدن را مریض و ضعیف نماید تعقل در غذا و اکل اغذیه لطیفه موجب رؤیای صادقه
و خوابهای خوش شود و بدن را ضعیف نماید و قوی کند که الک تحصیل صفات
حسنه و اعتقادات حقه مطابق با واقع منشأ صحت روح و قوه آن شود
تا در آخرت تصویر حور العین و انشاء کأس من معین نماید و تحصیل اخلاق
سیئه و اعتقادات باطله و جهالات مرکبه مبدأ مرض روح و ضعف آن
و بعد از کشف و رفع کدورت که از لوازم عالم طبیعت است منتقل شود در [illegible]
و نار جحیم شود قال الله تعالی الذین یأکلون اموال الناس ظلما انما یأکلون فی
بطونهم نارا و این سه مقام خود بجهت مهمی کرده است زیرا که حق تعالی
نیازمند است از طاعت مطیعین و معصیت عاصیین لانه غنی عن العالمین و هو ارحم الراحمین و ما ظلمهم

قال الله تعالی وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون نعوذ بالله

نفس انسان مستوی و راستون کل است نفس بنده عاشق و معشوق او مولاست

رضی از قدما که قبل از اسلام بوده اند که نفس را قدیم بالذات میدانند و اتحاد و فرقه امه
فرقه را مذهب اینست که قدیم بالذات یکی است و آن منحصر است به نفس لا غیر و او را واجب الوجود
بالذات قائل شده اند که یکی از آنها نفس است دوم واجب تعالی سیم زمان چهارم مکان
پنجم هیولی و این طایفه را حرنانیون گویند چه منسوبند بشخصی که مسمی بحران بوده تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و ناظم در مصرع اول اشاره باین مذهب نموده و در مصرع ثانی
اشاره بر بطلان این دو مذهب سخیف نموده چه شکی نیست که نفس در اول فطرت ناقص
و طالب و عاشق کمال است و آناً فآناً در حرکت است بجانب کمال مترقب از آن و هر
متحرک محرک خواهد و هر فعلی فاعلی باید و هر طالب کمالی را مکملی شاید تا از مقام خود
قوه نقص بمقام فعلیت و کمال رساند محرک نفوس عقول و محرک عقول واجب تعالی است
و همچنین هر متحرک غایة و مآلیه باید و غایت نفس عقل است و غایة عقل [illegible]
دون الواجب است کما قال آن حضرت [illegible] به مقام ولایت دون رسالت است

دون ربوبیه است تأویل بعضی چون فضلاء فلاسفه را دیدن این بود که مطالب حکمیه عقلیه را

در میان سکرده نیدان بود که مراد صاحب این قول ایماء و رمز باشد مقام لعبد الفناء

یا آنکه شطحات عرفا بوده باشد مثل لیس فی جبتی سوی الله سبحانی ما اعظم شانی که از سلطان

بایزید منقول است و انا الحق منصور که از منصور نور قال الشیخ شهاب الدین سهروردی

در کتاب حکمة الاشراق کان النور الاسفهبدی مما کان له تعلق بالروح کانت الصیصیة

فتوهم انها فیها وان لم تکن فیها فالانوار المدبرة اذا فارقت من شدة قهرها من الانوار

القاهرة العالیة ونور الانوار وکثرة علاقتها الصیصیة مما توهم انها ای صیصیة الانوار

القاهرة العالیة مظاهر المدبرات کما کانت للابدان مظاهر لها ولذلک تعرف من ذلک

شطحات بعض الحکماء بوضوح اصطلاح اشراقیها نفس را نور اسفهبد و نور مدبر نامند

وجسم را برزخ و بدن را صیصیه و انوار قاهره این اصطلاح عقول است و نور الانوار واجب الوجود

گفت دانا نفس ما را بعد ما اشد وجود   در جزا و در عمل از هردو بی همتاستی

بعضی گویند نفس ناطقه انسانی بعد از قطع از صیصیه جسمانی وا بدان متصل گردد بنفس کل که مبدء است

کما تتصل الجداول والسواقی بالبحر و بسیار از میان برود و بی همتا گشته چون ملکوتیون منزه و مبرا شوند

واین رأی

و بالذات مطهر و معصوم شده وانکه نفی که دامن زجس عصیان رکشنده و بالعرض عالم مصیب ولوازم

بدن دنیویه است و کل عرض زوال محتاج جویند ظاهر بعضی احادیث و کلمات ارباب معرفت شاهد مثل قوله

کل مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و مانند ابیاتی که از مثنوی

در کتاب مثنوی مسطور است منبسط بودیم و یک گوهر همه ☙ بی سر و بی پا بدیم آن سر همه ☙ چون

بصورت آمد آن نور سره ☙ شد عدد چون سایه‌های کنگره ☙ کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق

از میان آن فریق ☙ چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد ☙ موسیی با موسیی در جنگ شد ☙ چونکه این رنگ

از میان برداشتی ☙ موسی و فرعون دارند آشتی ☙ و در مقام تمثیل گویند که شعاع شمس بالذات

هیچ لونی در کمی نیابد و چون از شیشه‌های گوناگون متلون لون آنها بالعرض گردد و بعد از انقطاع

شعاع از زجاجات باصل خود عود نماید چنانچه عارف سیاحی بجا می در بیان حقیقت وجود و نمود

اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود ☙ کافتاد در او پرتو خورشید وجود ☙ هر شیشه که زرد بود یا سرخ و کبود ☙

خورشید در او بچاهه او بود نمود ☙ تأویل این مذهب بحسب ظاهر باطل و عاطل است زیرا که مخالف

با حسب شرع و عقل و ادیان و ملل و اوضاع ارباب العقول و البرهان الا آنکه مراد قائل این نفوس کاملة الفضلا

و از زمره مقربین محسوب کرده و محشور بحشر روحانی شوند و حشر جسمانی خاصه ارباب یمین است

که محشور شوند با حور و قصور و حشر معنوی روحانی خاصه مقربین است که محشور شوند با عقول

مجرده و مادسیه و ارواح مقدسه تقسیم حالات بر چهار کرده است جنت الذات و جنت الصفات

و جنت الافعال الابدایة و جنت الحور و القصور و الافعال الامر اعیه الصوریه جنت ذات

خاصه مهیمنین است جنت الصفات خاصه مقربین سابقین است جنت العقول خاصه مقربین

لاحقین است جنت صوری نزل اصحاب یمین است اللهم اجعلنا من السابقین الاولین المقربین

گفت دانا نفس را آغاز و انجامی بود   گفت دانا نفس بی انجام بی مبدا ستی

درین دو بیت اشاره کرده است بمذهب دو نفر از اساطین فن حکمت مصراع اول

اشاره است بمذهب معلم اول ارسطاطالیس که نفس را حادث میداند بحدوث بدن

مصراع ثانی ایمائی است بمذهب افلاطون که نفس را اقدم از زمان میداند

و بعضی نفس را حادث لیکن قبل از بدن بدو هزار سال که متمسک شده اند بحدیث

خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام و حق همین است که نفس حادث است بحدوث بدن

چه اسم موضوع است از برای جوهر مدبر بدن و لیس نفس با بدن نفس بلا ارتباط

و کلام افلاطون مؤول است باینکه مرادش از قدم نفس قدم باطن ذات اوست

که عقل بوده باشد و حدیث مؤول باین است که مراد از قبلیت قبلیت ذاتی است نه

قبلیت زمانی است و مراد از ارواح عقولند و مراد از الفی عام مرتبتین یعنی عقول

و ارواح مقدسه بالذات را اجساد که دو مرتبه چه مرتبه عقول پیش از نفوس و مرتبه نفوس

پیش از ابدان و اجساد چنانچه در حدیث که سابقا ذکر شد تعبیر از مرتبتین بالفی نموده اند

قال صدر المتألهین فی اسفاره و اعلم ان المنقول من القدماء کافلاطون القول

بقدم الانسانیه والادم من الماء و الطین و نص قوله الارواح جنود مجندة

ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و لعل لیس المراد النفوس البشریة بحسب قوه

نفسانیات الجزئیه کانت موجوده قبل البدن لانه باطل اذ لیس حقیقة النفس بتمامها

النفس الا صورة متعلقة بتدبیر البدن بل المراد انها صورة اخری لمبادی وجودها فی

عالم علم الله من المثل الالهیه والصور المفارقة العقلیة الطبیعیة التی اثبتها افلاطون و من قبله

فالنفوس انحاء من الکون بعضها قبل الطبیعة و بعضها عند الطبیعة و بعضها بعد الطبیعة علی ما

عره الراسخون فی حکمة المتعالیه قلمیا چون نطفه قرار گیرد و کرو شود چون بیضه و اول حالت

رغوه حاصل کند پس سه نقطه پیدا شود یکی در وسط که محل قلب است دوم در جانب ایمن

که محل کبد است سیم در بالای آن که محل دماغ است و بعد محل صره مبین شود و در دو

پیدا شود که حافظ از تصرف است حالت ثانیه نقطهای دمویه در آن پیدا شود و حالت سیم

پیدا شود علقه شود حالت چهارم مضغه گردد اعضاء رئیسه ظاهر شود حالت پنجم عظم پیدا شود حالت ششم

امتیاز در اعضاء حاصل شود و مستعد ابلاغ روح گردد بدانکه حالت اول که رغوه است

یوم است و حالت دوم سه یوم است و حالت سیم شش یوم است حالت چهارم دوازده

حالت پنجم نه یوم است در چهار رتبه اول مرتبه جماد است بعد سمت بالا گیرد تا بمقام

حیوانی رسد گفته اند که بهر مقدار نطفه در رحم صورت انسانی بندد در ضعف آن

حرکت کند و در دو ضعف آن متولد شود مثلا اگر صورت در سی یوم تمام شود

در شصت یوم حرکت کند و در یکصد و هشتاد یوم **ایضا** چون نطفه در رحم افتد مربی

اول زحل است ماه دوم مشتری است ماه سیم مریخ است ماه چهارم شمس است ماه

پنجم زهره ماه ششم عطارد ماه هفتم قمر است اگر در این ماه متولد شود چون قمر رطوبی است

و مزاج آن

و مزاج آن گرم تر است چنانچه در ماه هشتم متولد شود نوبت زحل می رسد سرد و خشک است

آن طفل نمی ماند و اگر در ماه هشتم متولد شد تربیت نوبت مشتری می رسد چون گرم و تر است زندگی ماند

گفت دانا نفس ما را ماضی و حالی نیست آتش و آب و هوا و اسفل و اعلی نیست

مصرع اول اشاره بمذهب متکلمین است که آنها نفس را جسم میدانند طایفه از آنها گویند

نفس جسمی است لطیف ساری در بدن سریان دارد کالماء فی العود والنار فی الفحم طائفه

از آنها گویند که نفس جزء لایتجزی است کروی الشکل و حکما وجود اجسام و جسمانیات را

و مجردات از افق زمان خارج اند و در حیطه ماضی و حال و مستقبل نیند مصراع ثانی در بیان

مذهب دیگر است از حکما و اقدمین که بعضی نفس را نار میدانند و بعضی از آنها نفس را

هوا میدانند اسفلیت و اعلویت حسی مکانی که از لوازم اجسام و عنصر حیزی و مکانی

طبیعی خواه بسایط و خواه مرکبات اما بسایط پس اگر ثقیل است مرکز ثقل است جهت

مطلق سفلی نفس محیط و خفیف مضاف تحت آن ثقل است مطلق نفس مرکز و ثقیل مضاف فوق است

و اما مرکبات فمکان الغالب من اجزائه او ما النفس وجوده فیه ما و خط احوال ثلاثه مبین

بعد ازان ان شاء الله بیان خواهد شد اما بیان مذهب طایفه که نفس را جسم لطیف دانند

بدانکه در نفس را چهار صورت متصور است چه نفس یا روحانیست حدوثا

و بقاء کما علیه جمهور الحکماء یا جسمانیست حدوثا و بقاء کما علیه جالینوس

الطبیب یا روحانی الحدوث و جسمانی البقاست کما علیه طایفه التناسخیه

یا جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است کما علیه صدر المتألهین قدس سره وهو

الحق الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه پس آنان که گویند نفس جسم است

اگر مراد ایشان بدو حدوث باشد و مرتبه نازله نفس را اراده نمایند صحیح است و الا سخن ایشان باطلست

گفت دانا نفس ما را بعد ما بود وجود — می ماند بعد ما نفسی که او ما را آسی

بدانکه جالینوس نفس را عین مزاج دانسته و مزاج بعد از انحلال ترکیب باقی نخواهد

بود من مات فات شود و این قول ظاهر البطلان است و هیچ قائل و دلیل

نیست زیرا که صاحب این قول در فلاسفه معتمد علیه نباشد چه ورا در حکمت الهی

بهره نبود بلکه در فن طبیعی که طب باشد اطلاعی داشته بهتر شاهد مدعا آنکه شیخ اجل

در قانون گوید و اما جالینوس فمن رجل تحسان یکون فیلسوفا و شارح علامه در شرح

التکلام ذکر نموده که جالینوس از سلطان عصر خود تمنای لقب فیلسوفی نموده بود

او را مرجوع نموده بفیلسوف آن عصر و موقوف باجازه او نموده جالینوس رساله

در فلاسفه ترتیب داده بنظر فیلسوف آن عصر رسانید بعد از ملاحظه آن رساله نوشت

که صاحب این رساله طبیب است شایسته لقب فیلسوفی نیست باز این نسبت آن بود که اطبا

بفرماید گفت دانا دان نفس ما را بعد ما بود وجود این قول نسبت اما دادن بعد و الحکماء

گفت دانا نفس هم با جا و هم بیجا بود — گفت دانا نفس هم با جا و هم بیجا سی

صد مذاهب و آراء در باب حقیقت نفس است جناب صدر المتألهین و استاد الحکماء اعظم

قدس سرهما الشریف اللطیف شکر الله سعیهما الجمیل الجلیل و فقا للعرفاء الشامخین

تبعا للعلماء الراسخین و اما نمره رکن محدث ش بعد از نقد بازار کاینات ازکی

بلکه کامل عیار ما رسد ش چنین فرموده که نفس حقیقی است واحد و صاحب شئون

و درجات متفاضله و مراتب و اطوار متفاوته کما قال الله و لقد خلقکم اطوارا

دروادی احاطه اش از سماء عاقله الی ارض ماده فرا گرفته و از مقام جمع مجموع

الی مقام ادنی که مرتبه ثامنه است از مراتب طولیه مشموله نفس و در حیطه او نیز همه حاوی

قوای اثنا عشره حیوانیه و سبعه نباتیه که مراتب و وحدت نفس ظل وحدت حق تعالی است

یعنی وحدت حقیقیه حقه الم تر الی ربک کیف مد الظل چه نفس اصل محفوظ مراتب

طولیه و عرضیه است و دارای مقام تشبیه و تنزیه و وحدت در کثرت و کثرت

در وحدت است لانه آیة الله و مثال الله فی الارض کما قال لا یسعنی ارضی و لا

سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن قس النفس فی حدوث جسمانیه و فی

البقاء تکون روحانیه و اعرضنا عن جسمها و شبهها کما تجدها الذی ربها لم یجاف الجسم او

زهب و لم تجاف الروح اذ تجردت و کل حد ما حدی بهو هو ان بوجه صح عنه سلبه و

بجمع المدرکات ذات النفس بلا واسطه الا انه قال الاستاد قدس سره النفس فی

وحدته کل القوی * و فعلها فی فعله قد انطوی * پس چنانچه ذاته تعقل کلی کند ادراک

درک و احساس جزئی نماید زیرا که نفس با جسم ارضی مادی رسیده و بدن نیز مرتبه نازله

از نفس است چنانچه مرتبه عالیه او مرتبه عاقله است ثانیها آنکه ادراکات نفس سه

مذهب است اول که اشهر اقوال است این است که نفس مدرک کلیات است فقط و جزئی

از آلات جزئیات و قوای نفس ادراک کنند و آنکه نسبت ابصار مثلا بنفس داده شود مجاز است

و از قبیل وصف بحال متعلق است که قوه باصره باشد مذهب دویم آنست که ادراک

کلیات و جزئیات کلها نفس کند لکن کلی را بذاته درک نماید و جزئی را بالاته و خود آلات

و قوای او میان او زیند و نسبت به جزئی و این مذهب جمهور حکماست و این درست از

تحقیق و این طوایف محجوب اند از معرفت نفس قال الله تعالی نسوا الله فانساهم انفسهم مذهب سیم که

تحقیق است آنست که ذکر شد و تفصیلش در کتب صدر المتألهین لاسیما در سفر نفس اسفار است

پس در این بیت ناظم اشاره بهمین مذهب کرده است چه نفس در مقام محجوبیت نزد محجوب

رتبه نازله او و معانیست از آنکه مجرد است از صفات و از جهات و ابصار و آنکه و این مقام

گفت دانا را نفس ادصعی بدانیم صحیح گفت نه بشرط شیء باشد نه بشرط لا هستی

جمهور حکما بر این رفته‌اند که وجود لا بشرط منحصر است بوجود واجب الوجود لذاته و عدم ماهیت

اوست و باقی دارای ماهیه اند و مجرد و وجه جامع و مالح اند شیخ شهاب الدین سهروردی اشراقی
صاحب حکمة الاشراق عقل و نفس را وجود بحت بلا ماهیه دانسته بدلیل آنکه سابقا ذکر شد که وحدت
نفس ظل وحدت واجب تعالی است پس باید وجود و تشخص او هم ظل وحدت واجب تعالی باشد
چه وحدت و وجود و تشخص متغایر اما متحد اند هر چند مفهوما مختلف و متکثر اند و ظل نور صرف و بیان
وجود بحت خود بحت است و این سبب آنها است باینچه هست مراد از توصیف تعریف است
و آنچه بلا ماهیه است بلا تعریف است لان التعریف بالماهیه و هر چند واحد نباشد
نه بشرط شئی است و نه بشرط لا شئی زیرا که بشرط لا هم حدی هست قال الجنید الروح
شئی استأثر الله بعلمه ولا یجوز للعبارة عنه بما له من موجود و وجود والله اعلم

گفت دانا این چنین هر کسی از وهم خویش — در نباید گفته را کاین گفته معما ستی

یعنی دانایان سلف تا بیان الاعلام مطالب عالیه الهیه را تعمیه و رمز ادا می نمودند
هر کسی را اصطلاحی داده اند ۞ هر کسیرا عادتی نهاده اند بلکه معروف است در الواح
ثبت نموده در زیر هر حرفی مستعمل نموده اند تا از نامحرم محفوظ و محروس مانده و فهم معما در رموز

است از آنکه هر کس را نشاید لاسیما ارباب وهم و خیال که صاحب طبیعت قاره و عقل
وقاد و نفس خالی از تعصب و عناد باشد علیه هر کس از ظاهر آن اقوال چیزی را ادراک کرده مذهب
خود قرار داده و ضلالت اختیار کرده اند چنانچه ظاهر کلام افلاطون الهی اشعر بر قدم نفوس
بوده و تناسخیه شده و قائل تناسخ گشته و بعد از قومی تجسیم اعمال از قائلین شده و تحقیق کردند آن
نرسیده و قائل تناسخ شده و ندانسته که جمیع آن اقوالیکه از قدما ذکر شده و نقل نموده اند
تا دلالت خفیه دارد چنانچه پاره ذکر شده و پاره انشاء الله تعالی بیان خواهد شد

هر یکی رد دیگری دارد دلیل از گفته — جمله در بحث و نزاع و شورش و غوغا ستی

قال الله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها یعنی هر کس که بفهم ناقص خود و مذهب اختراعی دلیل و علل عقلی
تعمیم اقامه نموده اند در صدد رد دیگری بر آمده شورش بر پا نموده یکی اشعری شده و دیگری معتزلی
در طریق مشائی مشی نموده قومی بطریقه اشراق مستقیم گشته اند و دیگری راه دیگر هم فضولی کی
فلسفی و گر حلولی یا به علی هم طوایف مختلفه و مذاهب متعارضه متخالفه پدید کرده الا
کثره لا یحصی اما دلیل آنکه آنانی که نفس را حادث میدانند آنست لو کان النفس قدیمة لکان

كمالاتها الممكنة لها ظاهرة فلا يلحقها نقص وقصور ولو لم [illegible] وانها ناقصة الوجود لم تكن مفتقرة
الى الآلات والقوى ايضا لو كانت قديمة لكانت انواعها في شخصها ولم يكن نسخ لها في
عالم الابداع الانقسام ولا تكثر والتكثر لان كثرة الافراد مع الاتحاد النوعي انما هو
من خواص الاجسام والجسمانيات المادية والذي جوده لسبب استعداد والحركة المادة
والانفعال محل توحد ان ينحصر في شخص واحد والنفوس الانسانية متكثرة الافراد متحدة النوع
في العالم فيبطل القول بان هذه النفوس الجزئية وجدت قبل البدن فصلا ان تكون قديمة
اما دليل ان كونها قائمة بعدم النفوس ويختص بمذهب افلاطون وانهم ان كانت حادثة
لكانت لا بد من مادة مخصصة لكون استعدادها بسبب ان يصير اولى بالوجود بعد ان لم
يكن فلو كانت النفوس حادثة لكانت مادية والثاني باطل فالمقدم مثله وايضا لو كانت
النفوس حادثة فكانت غير دائمة اذ كان كل كائن فاسد وكلما كان ابديا فهو ازلي وقد ثبت
انها ابدية ازلية وقد ثبت انها باقية ابدية فهي اذن ازلية واجيب عن الاول بان
النفس حادثة مع المادة لا في المادة وعن الثاني بان النفس الانسانية من حيث ذاتها

المجردة غير كائنة ولا فاسدة واما من حيث انها تقع تحت الكون فهي فاسدة ايضا كما
انها كائنة بدليل وتتمة قال الشيخ في الشفاء اختلف اقوال الحكماء القدماء في
امر النفس لاختلاف المسالك اليه فمنهم من جمع المسلكين ومنهم سلك طريق الحس
فمن سلك طريق الحركة فقد كان تخيل عنده ان التحريك لا يصدر الا عن محرك
وان المتحرك الاول يكون متحركا لذاته وكانت النفس محركة اولية اليها فيرى التحريك
من الاجسام فجعل النفس متحركة لذاته وجعل لذلك جوهرا غير مائت معتقدا ان ما يتحرك لذاته
لا يجوز ان يموت كالاجسام السماوية ومنهم من منع ان يكون جسما وجعلها جوهرا غير جسم متحركا
لذاته ومنهم من جعلها جسما ومنهم من جعلها من الاجسام التي كالاجزاء التي لا تتجزى كرية التشكل دائم
الحركة وزعم ان الحسوس تتنفس وذلك بالنفس وان النفس غذاء النفس ومنهم من جعل النفس
نارا ورأى ان النار دائم الحركة واما من سلك طريق الادراك فمنهم من جعلها من النفس الكائن
يراه مبدأ الكل فان كان نارا او هواء او ارضا وماء وذهب بعضهم الى القول بالماء لشدة رطوبة النطفة
التي هي مبدأ التكون وبعضهم جعلها جسما بخاريا اذ كان يرى البخار مبدأ الاشياء وكل

من رأى ان المبادي هي الاعداد اذ جعل النفس عددا ومنهم من جعل النفس مركبة من العناصر
الاربعة من الغلبة والمحبة وهكذا قول انباذقلس واما الذين جمعوا الامرين فكان الذين قالوا ان النفس عدد
محركة قالوا انها عدد لانها محركة مدركة وهي محركة لذاتها محركة اولية واما الذين اعتبروا الاحساس
فمنهم من قال ان النفس حرارة غريزية لان الحياة بها ومنهم من قال بل برودة وان النفس مشتقة
من النفَس والنفس هو الشيء المبرد ولهذا يبرد بالاستنشاق ليحفظ جوهر الروح النفس ومنهم من قال
بل النفس هو الدم لانه اذا سفح الدم بطل الحياة ومنهم من قال بل النفس [illegible]
لان النفس المعتدل من ذلك يميل الى المركبات المولفات من الروح والنسيم والطعوم وبالنفس
بها ومن الناس من رأى ان النفس هو الاله تعالى لذاته يكون في كل شيء بحسبه
فيكون في شيء طبعا وفي شيء نفسا وفي شيء عقلا ثم قال فهذا هي المذاهب المنسوبة
الى القدماء الاقدمين في امر النفس وكلها باطل ثم شرع في نقض ما قالوه ابطالها
وتزييفها قال صدر المتألهين نقض هذه الاقوال في غاية السهولة وكل من له
ادنى بضاعة في الحكمة يعلم ان النفس جوهر شريف ليس من نوع الاجسام الكد

كالنار

كالنار والماء والهواء لا من باب النسبة والتأليف فكيف مذهب على الحكماء ان النفس
كانباذقلس وغيره فاذن تأويل وتعديل لكلامهم اولى من النقض والجرح ومن امثلة الاستعجال
اما قولهم ان النفس متحركة لذاتها لكونها متحركة اولية فكلام صحيح لا يلزم منه كون النفس
عددا الا ان كونها في ذاتها بحسب الشدة والضعف ثبت بالبرهان من ان لها اطوارا
جوهرية من حد الاحساس الى حد العقل طورا تتحد بالحس وذلك في اوائل حدوثها
وطورا تبلغ الى التخيل وتتحد بالخيال وطورا تتحد بالعقل واما قولهم ان المتحرك الاول
يكون لا محالة متحركا بذاته فهو ايضا حق لان المراد من المتحرك الاول الفاعل المباشر
للتحريك وهو اما الطبيعة او النفس في الانفس ودبت تجددها الذاتي الى اما قولهم ان
ما يتحرك لذاته فهو لا يموت فكلام صدق لان المراد منه ما ينبعث حركته من ذاته
لا من غيره لا يموت ظاهرا الاجسام ما هي اجسام ما تبين لان ... وحركتها من الخارج
من ... وكلما ينبعث الحركة من ذاته فهو لا محالة متوجه الى الكمال الذي وكلما توجه
نحو الكمال بحسب الفطرة فهو لا يموت بل يتحول من نشأة الى نشأة واما من جعل

النفس حينما الارادية الاشباح البرزخية الصورية الاخروية وتلك الجسم هو الصورة
التي يراها الانسان في المنام ولم يراه الاجسام الصنعة الدنيوية واما القائل
بانها من الاجزاء التي لا تتجزى ما ارادتها الاجرام القابلة التي لا مادة لها وقد
انها لا تقبل القسمة الوهمية فضلا عن الخارجية اذ لا مادة لها فقسمتها بالوهم ترجع الى
اتحاد الوهم فهذا دون الاخرين من كتم العدم واما المسمية الكروية البسيطة فلا تنافي
الاشكال فالنفس اذا تصورت وتشكلت وقعت في عالم الطبيعة كانت كرة كالافلاك
ثم اتحاد بين النفس والبدن ثابت عندنا باتصاف بصفات البدن تتحقق واما قولهم ان
تنفس النفس بالنفس فالمراد ان في الحيوان روحا بخاريا وهو خليفة النفس في البدن
فالنفس تبقى عند الله وتتغذى جوهره بالهواء المعتدل ولما كان من الجوهر
حاملا للقوة الحس والحركة ومعاصا من النفس على الدوام في البدن فاطلقوا عليها اسم
النفس على الدوام في البدن وقد ذكره الشيخ الرئيس في رسالة العلائية بهذه العبارة
روح بخاري را جان گويند ونفس بخاري را جان ونفس ناطقه را روان واما

من قال

من قال ان النفس نار والنار وهذا النار دائمة الحركة فلم يرد بها النار الطبيعية بل
في الوجود نارا اخرى سببه حرارة جوهر تتصرف في الاجسام بالاحالة والتحليل وهي
الطبيعة وهو هنا نار النفس الامارة بالشهوة والغضب وهي التي تطلع على الافئدة
كما اشير اليها في كتاب الهي واذا كسرت سورتها بفعل الطاعات والرياضات صارت
النار نورا والنفس الامارة مطمئنة واما جعل بعضهم النفس من الجنس الذي كان المبدأ
المبدأ القريب لتدبير الاجسام من جملتها نار ارادة الشوق والمحبة فان
النفس عين المحبة ثم تعبر عن المبدأ الاول بالعشق مما شاع في كلام العرفاء
والناس مما يعشقون مذاهب ومن جعلها الماء اراد به عين ماء الحيوة الذي حيوة
كل شيء في نفس كما قال تعالى ومن الماء كل شيء حي والنفس حيوة الجسم كما ان العقل
حيوة النفس ولهذا اعبر بعض الاوائل عن العقل الكل بالعنصر الاول ومن سماها
ارضا فلكونها في ذاتها قابلة للعلوم اي فائضة عليها من العقل فالنفس ارض
الحقائق في مرتبة كونها عقلا هيولانيا فيفاض عليها المعارف النازلة

من سماء العقل كما تنزل الامطار فتحيى الارض بعد موتها وفي الجبران القلوب
يحيى بالعلم كما يحيى الارض بوابل السماء ومن اين ان المبادي هي الاعداد وجعل
النفس عددا وارادوا من العدد كما اراد اصحاب فيثاغورس وتاويل كلامهم ان المبدء
الاول واحد حقيقي وهو مبدء الاعداد وكما لا يصدر عن الواحد الا اثنين كذلك لا يصدر
عن واجب الوجود الذي هو المجرد والعقل الذي هو روح تركيبي له جهتين وجود فهو اثنان
وكما لا يصدر عن الواحد اثنين الثلثة يصدر عن الواجب بتوسط العقل والنفس وعلى
ثلاثة اولها وراء المهية والوجود تعلق المواد تعلقا تدبيرا وكما لا يصدر عن الواحد
بتوسط العقل والنفس والعقل والنفس والطبيعة وهي الاربعة لان لها وراء الثلثة
المذكورة الطباع فيل الى امرين اصل توجه ورسوخ واما قول الجامعين ان
الادراك والحركة فاذا صح تاويل الكلام في كل واحد منها صح في المجموع وكذلك قول
تقول انها مركبة من العناصر الاربعة والحية والعلة والمعبرون امرا او
فمن قال ان النفس حرارة غريزية فانكار الغريزي فقد ثبت انها جوهر سماوي

ينبعث في البدن من النفس ونقله النفس الافعال الطبيعية والنفسانية والحيوانية
الجوهر البخاري هو الروح الحيواني هو عندنا بسيط غير مركب من اللطيفات ومرآة جلية النفس
ومتصل بها ومن قال انه يزدوه فلعله تجوز بها عن كيفيته حالها وعليها اليقين او راه البدن
بها وسلامة عن الآفات واما من قال انه فالدم لانه مركب الروح البخاري هو يجري في كل البدن
وبتوسطه تسري الحيات في الاعضاء فاطلق اسم النفس عليه واما من باب الاشتراك او التجوز
واطلاق النفس على الدم شايع في هذا الزمان ايضا واما من قال ان النفس الهوا اراده
بالفتح لان جوهرها من جوهرها مؤلف من معان وصفات على نسبة معينة شريفة
نورانية فنشاء عنها والنسبة الاعتدالية المزاجية في البدن هذه كانها ظل لها وحكاية عنها
فان جميع ما يوجد نظائرها في العالم الاعلى على وجه اشرف واما قوله من قال
هو الاله فلعله اراد به الفناء في التوحيد الذي نقل عنه اكابر الصوفية لا الذي يقوله العوام
والملاحدة واما من قال انه تعالى في كل شيء فلست اصح كلامه حذرا من سوء الادب
لكني اقول النفس الانسانية في ضمن كل شيء حس وشيء فهي الجوهر العقل المتخيل البخاري
الناري في المولد وهي مع ذلك جوهر بسيط غير منقسم جعلها الله تعالى مثالا له واما صفته

وخلیفه فی هذا العالم الاعلی وجعل معرفتنا مرآة سببا للمعرفة فهو المنتشر فی روحهم وآثار کرم حجتهم

بیت شکلی از بو معین دارم در اندیشهٔ خویش   گرچه آن در باب دیگر لایق اینجا نیست

ابو معین کنیهٔ ناصر خسرو سید الحسنی اصفهانی الاصل مذهبش تشیع اقرب عدیم المثل
عصر خود بوده معاصر بود با شیخ ابو علی سینا رئیس الحکماء دریافت خدمت و حضور
شیخ ابو الحسن خرقانی در خراسان و عراق و مصر نشو و نما نموده آخر الامر به بدخشان
افتاد و در انجا مدفون است این قطعه از نوادر افکار اوست که تتمهٔ بسته قطعهٔ بالای هفت
طاق مقرنس و دو گوهرند* گر کاینات هر چه در او هست برترند* در آشیان چرخ دو
مرغان پر کنند* کاندر* زمین دانه میخورند* پرواز چون کنند از این دامگاه در
بگرفته کوه قاف بچنگال بی پند* هر دو مصورند ولی نامصورند* انجا نوشته اند در
انجا نمیرند* هستند و نیستند و نهانند و آشکار* چون ذات ذو الجلال قسم به جوهرند
مشتری به زهره و مریخ و زحل* نه آفتاب روشن و نه ماه انورند* معلوم شد که ناصر
خسرو غلام اوست* هر کس که گوید این دو گهر از چه عنصرند* مراد از دو گوهر نفس و

و نفس کل بوده مؤید مطلب آنکه ناصر خسرو از قراری که در احوال او نوشته اند بخدمت
شیخ ابو الحسن خرقانی رسیده گفت ای شیخ میخواهم از عالم قیل و قال در گذرم و داخل
اهل حال بشوم شیخ فرمود ای حکیم تو چگونه با ما همصحبتی توانی کرد که سالهای سال گرفتار
عقل ناقص مانده من اول قدم که بجاده پیروان نهاده سه طلاق گوشه چادر
این مکار دسته ام حکیم در جواب گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است
و حال آنکه اول ما خلق الله عقل است شیخ فرمود آن عقل انبیاء است دلیری مکن
و بعقل خود مانند پور سینا مغرور مشو از جمله قطعه که دوش گفته و پنداشته که گوهر
کن فکان عقل است غلط گفته آن گوهر عشق است فی الحال مطلع قطعه را بر خواند که ای
هفت طاق مقرنس و دو گوهرند حکیم چون کرامت دو گوهر از شیخ دید مدهوش شده ذات اعتقاد
و اعتقاد او درباره جناب شیخ زیاده کامل شد و بخدمت اقدام نمود و السلام

هر کسی چیزی دگر گوید به تیغ راجی بش   تا کلام آید که او قطعاتی بر لوح ها آمیختی

بیت ناصر خسرو وراه است که ناظم تضمین نموده و قطعاتی بر لوح فلک ما مردی حکیم ارائه کی

در بدو امر نصرانی بوده در زمان خلفای بنی عباس بشرف اسلام مشرف گشته
بولایت روم نشو و نما نموده و از تصانیف حکمای یونان بسیار بلغت عربی ترجمه نموده
بعد رجوع بشام نموده معاصر بود با یعقوب الکندی در حکمت طبیعی و طب بسیار ماهر بوده

کاش دانایان چنین می گفتندی تمام تا خلاف ناتمامان از میان خواستی

بیت کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن تا همه خلق ببینند نگارستان را بدانکه
سبب ایضاح کردن و افشا نمودن معارف حقه و مسائل الهیه کلیه این بود است که
اعلام هدایت الهی و فضل در هر دوره پست و رایات ضلالت آیات جهل در هر عصر بلند بوده
اهل حق همیشه مغرور و مقبول عوام کالانعام مشهور بین الانام بوده اند لهذا اهل الحکمه
سالی از اهل معرفت فرع سمعشان می شد در صدد تکفیر ایشان برمی آمده حکم بقتل آن
میدادند چنانچه سید سجاد فرموده عدی جوهر العلم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
و استحل رجال المسلمین دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا سبب اختلاف مذاهب و آرا
اختلاف ادراکات اختلاف استعداد و قابلیات است و اختلاف ایشان کم تر دانسته

والدای راتعلق قابلیت بجهل حاصل است شاهد مدعا آنکه در زمانیکه امام سابع در حبس بوده
چند نفر از اصحاب خلص آن حضرت عریضه خدمت ایشان عرض کردند در این اوقات که ما ها
از فیض خدمت و حضور محروم شده ایم تکلیف چیست آن حضرت در پشت عریضه آنها
حرف جیم با این قسم نوشته ج چند نفر همه از آن یک کلمه چیزی فهمیدند از جمله بهلول که آن
از جنون فهمید مجنون شد سه نفر از آنها جلاء از وطن فهمیدند آن سه نفر نیز مختلف شدند
یکی ظاهر جلاء از وطن فهمید که سلوک در دیار و سیاحی در براری و بحار باشد دیگری باطن جلا
فهمید که سیر سلوک طولی عرفانی باشد که در آفاق سلوک نماید و از مقامی بمقامی
چون از توکل برضا و از رضا به تسلیم و دیگری باطن جلا را فهمید که جان دادن در راه حق باشد
و از دنیا باخری رفتن باشد که جلاء از وطن و رفتن بسوی وطن حقیقی باشد پس جان داد و جان داد

نفس را این آرزو در بند دارد دائما تا به بند آرزو بی بند اندر پا ستی

نشان داده اند از خرافات که التوحید اسقاط الاضافات آنچه این طایفه
قدسی را اگر فارقش بن نموده و این غریز بصری را محبوس حاطبیعت نموده همین امانی و آمال
دنیوی و خواهشهای آن تعالی الله ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتا

چه نفس انسانی که حال حکم بهائم دارد و بهیمه همتش همه مصروف آب و علف است
بعد از این عالم برتر شود مسوله تزیین و تسویل و هرزه نیات دنیویه و قیود اضافات
و نفس اماره امر نماید در ارتکابات مناهی شرعی و طریقتی تا او را در اسفل السافلین
طبیعت اندازد و در چاه محبوس کند ه تا کی در چاه طبیعتی سرنگون ه یوسفی یوسف بیا
از چه برون ه تا عزیز مصر ربانی شوی ه وارهی از خشم و نورانی شوی ه مگر آنکه
عنایت حق شامل حال شود و نفس مسوله و اماره منقلب گردد بنفس لوامه مطمئنه ارجعی الی
ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ان میسر گردد جز ترک زخارف دنیا که حب
دنیا راس کل خطیئه **تکمله** تکون النفس من الروح العلوی عالم الامر و صار تکونها سببا فی
عالم الامر و صار تکونها منه فی عالم الامر لتکون الحواس الادم فی عالم الخلق و صار بینهما من
التالیف والتعاشق کما کان بین آدم و حوا و صار کل واحد منهما ذوق الموت بمفارقت صاحبه
قال الله تعالی خلق منها زوجها لیسکن الیها فلیسکن آدم الی حوا و سکن الروح العلوی الی
الروح الحیوانی و صیره نفسا و یتکون منه للروح النفس القلب و اعنی بهذا القلب اللطیفه
التی محلها المضغة اللحمیة فالمضغة اللحمیة من عالم الخلق و هذه المضغه من عالم الامر و کان تکون
الروح والنفس فی عالم الامر لتکون الذریه من حوا فی عالم الخلق و لولا المشاکلة بین الزوجین
الذین احدهما الروح والاخر النفس ما تکون القلب فمن القلب یستطیع الی الاب الذی

هو الروح العلوی یمال الیه و هو القلب الذی ذکره رسول الله القلوب اربعة قلوب
قلب اجرد و فیه السراج یزهر فذالک قلب المومن و قلب اسود منکوس و هو قلب
الکافر و قلب مصفح فیه الایمان و النفاق فمثل الایمان مثل البقله یمدها الماء الطیب
و مثل النفاق فیه کمثل القرحه یمدها القیح و الصدید فای المدتین غلبت علیه حکم له بها القلب
المنکوس سیطان النفس الامارة التی هی امارة بالسوء و من القلوب القلب المتردد فی میله الیهما
بحسب غلبه میل القلب تکون حکمه من السعاده و الشقاوه و العقل جوهر الروح العلوی
و لسانه الدال علیه و تدبیره القلب المؤید و النفس الزکیه المطمئنه تدبیر الوالد للولد
البار و الزوجه الصالحه و تدبیره للقلب المنکوس و النفس الاماره بالسوء تدبیر الوالد للولد العاق
و الزوجه السیئه فمنکر لهما من وجه او لا بد له منهما فالروح العلوی یهیم بالارتقاء الی مولاه
شوقا و تنزها عن الاکوان و من الاکوان القلب و النفس فاذا ارتقا الروح یحنو القلب حنو الولد
المحسن البار الی الوالد و یحنو النفس الی القلب حنو الوالدة المحسنة الی ولدها و اذا حنت القلب التفت
من الارض و ارتوت عروقه الضاربه فی الضاربه فی عالم العقل و صمت بانها و رعدت فی الله
و تجافت من دار الغرور و انابت الی دار الخلود فعند هذا تخلد النفس التی هی الام الی الارض لتوطنها
المحل لکونها من الروح الحیوانی و یستعدها فی کونها من الطبائع التی هی ارکان العالم السفلی
قال الله تعالی و لو شئنا لرفعناه و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فلهذا کانت النفس التی هی الام

الی الارض انجذب الیها القلب المنکوس انجذاب الولد المبول الی الوالده المبهوجه الناقصه

دون الولد الکامل المستقیم فینجذب الروح الی الوالد الذی هو القلب لما جبل علیه من انجذاب

الوالد الی ولده فعند ذلک تخلف عن حقیقه القیام بحق مولاه وفی هذا من بطن حکم

والشقاوه و ذالک تقدیر العزیز العلیم قیل ترید قال ارید ان لا ارید و السلام

خواهشی اندر جهان هر خواهشی برتر است خواهش آن باشد که بعد از وی نباشد خواهشی

قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب اهر کس را هوسی در سر و من هوسم انکه نباشد

هوسم که از جمله مقامات سالکین ان منازل سایرین الی الله مقام رضاست و آن

مقامی است که سالک اراده اش در اراده حق مستهلک شود یعنی مبتهج باشد بما جری الله

و شاء اراد و اعتراض بر پاکان نکنند ○ عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ٭ بو العجب من عاشق

این هر دو ضد قال الله تعالی لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا علی ما آتیکم قال علیه السلام

الرضا باب الله الاعظم ○ لذا دت با رضای حق شود خرم ٭ رود چون موسی اندر باب اعظم ٭ و محقق است

که صاحب این مقام در جنت نعیم است چه در دنیا و چه در آخرت و لذا سمی خازن الجنه بالرضوان

و قد قوله تعالی اصحابه [illegible] الی قوله فادخلی جنتی فی الآیه الشریفه و روی ان الخلیل لما

طرح فی النار قال له جبرئیل هل لک حاجه فقال اما الیک فلا عارفی را گفتند که چگونه

میباشی گفت چنانچه میخواهند گفتند چگونه نرا است میخواهند گفت چنانچه لا یسئل عما یفعل

کتابخانه مجلس شورای ملی

پیر بسطام را خطاب کردند که چه میخواهی گفت میخواهم که نخواهم باشد یعنی خودم نباشد

که مرا خواست باشد رضا نظر رحمان است و تصرف از حرمان است آن شاه مرا گفت

و این دلیل خذلان ○ کار تو چه ساخت بی تو یارت ٭ بگذار زمام اختیارت ٭ ای بهر

تو شده هوا بات ٭ عشق و طلب و مراد بیهات ٭ قال الاستاد قدس سره عن عارف

عشرسیین شم بعد از مقام رضا مقام تسلیم است اذ جاع ما انا الی قدیم ملک حرمانی

سمی بالتسلیم و آن فوق مقام رضاست چنانچه رضا فوق جمیع مقامات اولیس ورا عبادان قریه

چه در مقام رضا سالک هنوز خالی از شائبه انانیت است چه آن در مقام نجه حادث شود

موافق طبع سالک است و در مقام تسلیم بالطوع همه مفقود است همانش و یکباره

هستی ایشان را ج ٭ رسد چون ارنی احمد معراج ٭ رسد چون نقطه آخر باول ٭ در اینجا که ما

از رسل درین بیت ناظم باشاره بمقام تسلیم نموده است چه آن مقام که خواهش منقضی گردد

آخر قصیده را اند که آخر مقامات سالکین ختم نموده رزقنا الله و اخواننا المقام الذی

هو قره عین السالکین بمحمد و آله الطاهرین ٭ فرغت من تسوید النسخه الشریفه فی شهر

در عرض [illegible] طهران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۰۰ [illegible]

[illegible]

۱۱۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رفیقا [illegible]